

نامه  
در زم، بجای

# مردم



۱۴

صاحب امتیاز: دکتر رضا رادمش

سر دبیر: احسان طبری

اداره کننده: جلال آل احمد

نام  
ماهانه

مردم

جای اداره: تهران - خیابان فردوسی، روبروی سوم اسفند، چاپخانه شعله و ر  
وجوه مجله رami تو انید به حساب ۶۶۱۶۶۱ بانک ملی ایران بنام مدیر مجله بسیار ید  
، نامه ها و مقالات رسیده پس فرستاده نمی شود و اداره در حك و اصلاح  
آنها آزاد است.

نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ و بدون تحریف آزاد است

تک شماره ۱۵ ریال

اشترک یکساله ۱۵۰ <

شش ماهه ۸۰ <

بهای

در این شماره

۱	ایرج اسکندری	از بهران تا جنک
۹	خلیل ملکی	اپیکورو رواقیون
۱۶	احمد قاسمی	خانواده دودمانی و طبقاتی در ایران باستان
۲۸		سرود مبارزان
۳۲	ترجمه ناصر وثوقی	انحطاطهای ادبی - از آ. کورنو.
۳۹	مهریم	مالیات بردرآمد (۲)
۴۷	احسان طبری	راهی به بیرون از دیار شب داستان -
۵۸	>	عامل جغرافیائی - جامعه و جامعه شناسی (۲)
۶۴	گلچین گیلانی	نه ماه، نه ستاره دکتر میرفخرائی -
۶۶	آلبرت کوسری	سلماننی زنش را کشته
۸۲	گردآوری مسیح ایزدپناه	دویتی های جهرم
۸۴	-	سدر پاسخ خوانندگان
۸۷	-	کتابهای نو

طرح از موبدهد

صلح

۱۱ نوامبر - پایان جنک جهانگیر اول

پشت جلد

مردم

## در پیرامون اوضاع اقتصادی امریکا از بحران اقتصادی تا جنگ

ایرج اسکندری

یکی از آثار جنگ جهانی اخیر، نمایش نیروی عظیم اقتصادی کشور های متحد امریکای شمالی و ورود این دولت در صحنه سیاست بین المللی بعنوان یسک قدرت جهانی است. البته این قدرت اقتصادی بنحو اعجاز آمیزی یکمتره در ایام جنگ حاصل نشده است. همه کس میدانند که کشورهای متحد امریکای شمالی نظر به وسعت ثروت و سرشار خاک خود و از لحاظ جمعیت کثیری که از اقطار جهان برای تحصیل کار و جمع ثروت بآنجا روی آورده اند، از اوایل قرن بیستم و بخصوص از سی سال باین طرف روز بروز بر اهمیت اقتصادی خود افزود. و در جنگ اول جهانی برای نخستین بار علناً قدم به صحنه عمومی سیاست گذارد و بالاخره در جنگ اخیر رویه قدیم خود را مبنی بر عدم دخالت در امور سیاسی جهان (باستثنای قاره امریکا) ترک گفت و بعنوان یک قدرت سیاسی دنیائی وارد میدان کشمکش های سیاسی گردید.

امریکا که پس از معاهده ورسای ظاهراً خود را در چهار دیوار عقیده مونرو Monroe محصور نموده بود امروز نه تنها قدرت سیاسی خود را در ژاپون و چین و شرق دور بسط داده و حتی امپراطوری انکلیستان و فرانسه را عرصه قدرت نمائی خود ساخته است بلکه رسماً و علناً در سیاست اروپا به داخله برخاسته و حتی در صدد برآمده است که کشورهای چون انکلیستان و فرانسه و ایتالیا و آلمان را در حیطه اقتدار سیاسی و اقتصادی خود درآورد، بنابراین میتوان گفت که امپریالیسم امریکا اکنون از صورت قاره ای بیرون آمده و بویه تسلط جهانی گرفته است. دو قدرت امروز عایق راه و خار چشم امپریالیسم امریکا در راه تفوق جهانی است: ۱ - تشکیلات صنفی و سیاسی توده های عظیم زحمتکش در کلیه کشورهای کیتی که برای حفظ آزادی و دموکراسی واقعی و جلوگیری از تسلط تروستها بر منابع ثروت جهان و صیانت استقلال سیاسی و اقتصادی کشورهای خود به مجاهده پرداخته اند. ۲ - وجود یگانه دولت سوسیالیست جهان، اتحاد جماهیر

شوروی، که نه تنها از لحاظ قدرت مادی و نیروی بی پایان اقتصادی خویش مانع غیرقابل عبوری در مقابل تسلط امپریالیسم به قسمت اعظمی از دنیاست، بلکه نفوذ مغنوی وی در میان توده‌های عظیم روی زمین بخودی خود از رخنه کردن امپریالیسم بر سایر قسمتهای گیتی جلوگیری میکند.

از اینجاست دو صفت دیگر سیاست امپریالیسم امریکا آشکار میگردد: تشویق از کلیه نیروهای ارتجاعی دنیا به منظور سرکوب کردن نهضت های توده‌ای، دشمنی علنی با اتحاد جماهیر شوروی و تقویت از تمایلات جنگجویانه امپریالیست‌های ممالک دیگر جهان بویژه تفوق جهانی، تقویت از ارتجاع، تحریک بر علیه کشور اتحاد جماهیر شوروی به منظور ایجاد مقدمات يك جنگ سوم؛ اینست صفات متمیزه سیاست کنونی امپریالیسم امریکا.

کسانی که به فحص منطقی و تحقیق علمی درباره مسائل اجتماعی آشنا هستند بخوبی میدانند که امپریالیسم تنها يك مسئله سیاسی نیست و ریشه‌های حقیقی آنرا باید در تحولات اقتصادی جستجو نمود، بنابراین اگر بخواهیم بعامل واقعی سیاست کنونی امریکا پی ببریم ناچار باید اوضاع اقتصادی و تغییراتی را که در امر تولید و توزیع ثروت در این کشور ایجاد شده است، دقیقاً مورد مطالعه قرار دهیم. به عبارت دیگر برای اینکه بتوانیم سیاست کنونی امپریالیسم امریکا را از نظر علمی تحقیق کنیم باید به بینیم بچه علت سرمایه‌داری انحصارجوی این کشور ناگزیر است کلیه بازارهای جهان را در دست داشته باشد و بچه کیفیت تضادهای داخلی این رژیم، حیات امپریالیسم زاینجنگ وابسته نموده است؟

البته تحقیق و مطالعه درباره اوضاع اقتصادی کشور عظیمی چون امریکا حکاک دشواری است و نمیتوان ادعا نمود که در ضمن يك مقاله یا سلسله‌ای از این قبیل مقالات، ممکن است بتمام جزئیات آن آشنا شد؛ ولی منظور من از طرح این مطلب اینست که بطور کلی ریشه‌های اقتصادی سیاست کنونی این کشور را تا حدی که امکان دارد تشریح کنم و راه را برای تحقیقات و تبعیبات عمیق‌تری هموار نمایم. برای رسیدن بدین منظور علاوه بر اینکه از کتب و رسالات کلی علم اقتصاد استفاده میشود، گزارشهای اقتصادی جامعه ملل و رسالاتی که اخیراً درباره اقتصاد کشورهای متحده امریکا به‌تأی رسیده و همچنین باره‌ای از مقالات جرارد مختلفه اروپا مورد مطالعه واقع گردیده است و هر جا نیز که مطلبی از جاتی اقتباس شده منبع آنرا ذکر میکنیم تا خواننده در صورتیکه به مطالعه بیشتری احتیاج داشته باشد بآن منابع مراجعه نماید.

چون دوره‌ای که مورد تحقیق قرار گرفته است از بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ شروع میگردد و دامنه آن با اوضاع بحران آمیز پس از جنگ اخیر کشیده میشود، طبعاً مقاله ما بدو قسمت تقسیم میگردد: ۱ - از بحران اقتصادی تا جنگ ۲ - از جنگ بسوی بحران.

## ۱ - از بحران اقتصادی تا جنگ

جنگ دوم جهانی که در نتیجه عدم تعادل بین نیروهای تولیدی ممالک

## از بحران اقتصادی تا جنگ

سرمایه‌دار و ظرفیت بازارها در گرفت بهیچوجه اتفاقی نبود. اگر اوضاع اقتصادی این کشورها را از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹ یعنی از بحران عظیم وال استریت (Wall Street) که منجر به ورشکستگی عمومی گردید تا آغاز جنگ دقیقاً مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم دید که سرمایه‌داری انحصار طلب قدم‌به‌قدم برای حفظ منافع از دست‌رفته خود ضرورتاً دنیا را بطرف جنگ کشیده است.

بحران ۱۹۲۹ که یکمترتبه ۸۷ میلیارد دلار قیمت سهام بورس نیویورک را تنزل داد، در ظرف سه سال ده هزار بانک آمریکائی را دچار ورشکستگی نمود و سبب شد که بطور متوسط در هر ماه سه هزار بنگاه اعلان ورشکستگی کردند، کارخانه‌های بسیاری بسته شد و بیکاری بی سابقه‌ای در سرتاسر کشور حکمفرما گردید. در ظرف مدت قلیلی قریب به چهار میلیون نفر کارگر از کارخانه‌های بیرون رانده شدند. شاخص میزان تولید سی‌صنعت از عمده‌ترین صنایع آمریکا در ظرف دو سال (از آخر ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲) از ۱۱۴ به ۵۲ تنزل نمود. منافع سهام که در سال ۱۹۳۰ به ۶۸۸ میلیون دلار تخمین زده میشد به نصف تقلیل یافت. مجموع مزد کارگران که در سال ۱۹۲۹ به یازده میلیارد و ۶۲۰ میلیون دلار بالغ میشد در ۱۹۳۲ به ۴ میلیارد و ۹۰۷ میلیون دلار بائین آمد.

پرواضح است آثار چنین بحران شگرفی نمیتوانست در چهار دیوار کشور آمریکا محصور بماند، دنیای سرمایه‌داری دچار تشنج پیمانندی گردید و موج ورشکستگی - لندن، پاریس، برلن و توکیو و به تبعیت آنها امالک دیگر را فرا گرفت. تنها کشوری که از آثار بحران وال استریت در امان ماند کشور اتحاد جماهیر شوروی بود که با رژیم سوسیالیستی خود نه تنها علل بحرانها را از داخله خود برانداخته بود بلکه در همان زمان تازه دوره رونق اقتصادی خود را آغاز مینمود.

دولتهای سرمایه‌داری برای تأمین منافع از دست‌رفته سرمایه‌داران به تکیا بر درآمدند و با اتخاذ یک سلسله تدابیر، کوشش نمودند که از آشفتگی اوضاع جلوگیری نمایند. بحث در چگونگی این تصمیمات و درجه تأثیر آنها در کلیه کشورهای سرمایه‌دار از موضوع مقاله ما خارج است (۱) لیکن این نکته شایان تذکر است که دولتهای سرمایه‌دار یعنی همان دولتهائی که معمولاً حاضر نمیشوند مبالغ ناچیزی برای کمک به بیکاران و معلولین بدهند و زحمتکشانشان مجبور هستند با هزاران مبارزه این حق مشروع خود را تحصیل نمایند، یکباره دست به‌کسیه فتوت بردند و اعتبارات هنگفتی در اختیار سرمایه‌داران گذاردند.

دولت آمریکا در ظرف کمتر از سه سال تقریباً ۱۱ میلیارد دلار بدون هیچگونه تضمینی به مؤسسات صنعتی وام داد و برای اینکه قیمت سهام شرکتها بالا رود مبالغ بسیاری به بانکها مساعدت نمود. تا بتوانند سهام مزبور را بدون توجه

(۱) برای تحقیق عمیق در این موضوع به کتاب آفای هانری کلرد Henri Claude تحت عنوان De la crise économique à la guerre mondiale (از بحران اقتصادی تا جنگ جهانی) مراجعه نمایید.

به جنبه اقتصادی آن، خریداری کنند و خود نیز مقادیر کثیری از این سهام را خریداری کرد. آنگاه آنهایی که هنوز به بیطرفی دولتها عقیده دارند اگر باین حاتم بخشی های دول سرمایه دار توجه نمایند بخوبی به ماهیت طبقاتی آنها پی خواهند برد.

مقادیر بسیاری از محصولات صنعتی در نتیجه نداشتن بازار، بجای مانده بود. کارگران بیکار چون مزدی نداشتند مشتری محصولات نبودند و در نتیجه سقوط قیمت محصولات کشاورزی، برای دهقانان نیز امکان خریداری مصنوعات نبود. بنابراین نه تنها بازارهای خارجی از محصولات اشباع شده بود بلکه قدرت خرید نیز از کف بازار داخلی ر بوده شد.

از این تاریخ سرمایه داری به عقیده آزادی تجارت و رقابت، که خود بوجود آورده بود پشت بازو و چون منافع خویش را در خطر دید دولت را که بر طبق نظر اقتصاد یون لیبرال فقط باید در امور اقتصادی نقش منفی بازی میکرد بمداخله شدید و جدی دعوت نمود. بدین طریق دوره اقتصاد لیبرال سپری شد و (دی ریژیم) Dirigisme یعنی رهبری دولت جانشین آن گردید. چون سرمایه داران بخودی خود قادر به اداره امور نبودند نماینده خویش یعنی دولت را بمداخله خواندند.

سرمایه داری از دولت چه میخواست؟ سرمایه داری میخواست که از سقوط قیمتها جلوگیری شود تا از یکطرف براه انداختن کارخانه ها صرف داشته باشد و از طرف دیگر قدرت خرید کارگران و دهقانان در داخل بجندی باشد که بتوانند محصولات صنعتی را خریداری کنند و همچنین تجارت بدرجه ای رونق داشته باشد که مازاد محصولات را بتوان در خارج از مرزها باقیمتی که صرف کنند آب نمود. بنابراین دولت دو وظیفه داشت. یکی اینکه بازار داخلی را حفظ کند و دیگری اینکه بازارهای خارجی جدیدی بدست آورد یا بیابارت دیگر آب رفته را از نو درجوی سرمایه داری جاری نماید.

سرمایه داران بزرگ امریکائی در زمان جنگ ۱۸-۱۹۱۴ و پس از آن در نتیجه احتیاجات اروپا و خزاینهای حاصله از جنگ مبالغ هنگفتی برای تاسیس کارخانه های جدید و تجدید وسایل تولید مصرف کرده بودند و مادام که اروپا در حال تجدید حیات اقتصادی خود بود بازارها رونق داشت و اجناس امریکائی سیل آسا بازارهای دنیا مخصوصاً اروپا را فرا گرفت، اگر چه پیش از جنگ اول جهانی صنعت امریکا مقام اول را در دنیا داشت بطوریکه در ۱۹۱۳ تولید صنعتی آن برابر مجموع محصولات آلمان و انگلستان و فرانسه، یعنی بزرگترین کشورهای صنعتی آن زمان بود ولی در نتیجه جنگ میزان تولید امریکا به صدی ۲۲ مجموع تولید جهان رسید (از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۰) در حالی که محصولات صنعتی آلمان و انگلیس و فرانسه و ایتالیا و روس به ترتیب صدی ۴۱، صدی ۷۴، صدی ۲۹، صدی ۲۸، صدی ۲۷ نسبت به پیش از جنگ تقلیل یافته بود و نظر بهمین دلیل در سال ۱۹۲۹ سهم تولید امریکا نسبت به مجموع محصولات صنعتی جهان به صدی ۴۲ ترقی کرد یعنی صدی ۷۷ بیش از مجموع مصنوعات آلمان، انگلیس، فرانسه، ایتالیا و

ولی از ۱۹۲۵ کم کم اوضاع اقتصادی اروپا رو بیهودی رفت و دولتهای دیگر سرمایه دار علاوه بر اینکه خود از لحاظ احتیاجات داخلی از محصولات امریکا مستغنی شدند مجدداً با برصه تجارت بین المللی گذارند و بدین طریق از دو جهت صنایع امریکا در مضیقه قرار گرفت و بالاخره بحران فروش نرفتن کالاها و کسادى بازار ۱۹۲۹ منجر گردید.

چنانکه گفتیم با این وضع سرمایه داری چاره ای جز مراجعه بدولت نداشت، زیرا مؤسسات خصوصی و تروستها به تنهایی قادر به نگاهداری بازارها نبودند؛ قدرت دولت لازم بود تا بتواند در تمام شئون اقتصادی مداخله کند و قیمتها را به عزات معینی نگاهدارد و با کمکهای مالی خویش از ورشکستگی جلوگیری نماید و همچنین با سربرستی در موافقت نامه هایی که بین تروستها و انحصارات بین المللی برای تقسیم بازارها و جلوگیری از رقابت بمنظور نگاهداری قیمتها منعقد میگردد تعادلی در بازارهای خارجی ایجاد کند. برای این منظور دولت يك سلسله تصمیمات اقتصادی اتخاذ نمود که اهم آنها تقلیل در عرضه اجناس و انهدام مقدار زیادی از ذخائر و کنترل قیمتها و تعیین میزان محصولات هر کارخانه و وضع مقررات برای جلوگیری از ازدیاد ساعات کار و منع توسعه مؤسسات صنعتی و جلوگیری از کشت غلات و محصولات کشاورزی بمیزان معینی بود ولی تنها جلوگیری از سقوط قیمتها کفایت نمیکرد؛ لازم بود منافع سرمایه ها نیز تامین گردد. یعنی کارخانه ها سفارشهایی داده شود تا چرخ آنها از نو به حرکت آید. باین دلیل دولت برنامه کارهای بزرگ عمومی مثل ساختن جاده ها و خشکاندن باطرافها و ساختمان راه آهن و طرق رادر بیش گرفت.

اما این سیاست اقتصادی هم دوای درد را نکرد و مخصوصاً علاچی برای خاتمه دادن به بحران بیکاری نشد. زیرا طبیعت کارها و بخصوص مکانیزه شدن (تاریق الماده و وسائل کار و (راسیونالیزاسیون) اجازه نمیدادند بسیار زیادی کارگر استخدام شود. در ۱۹۲۵ با وجود میلیاردها دلار مخارج عمده بیکاران در امریکا به ۱۰ میلیون نفر بالغ میند و با اینکه تولید از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۷ بمیزان صدی ۴ ترقی کرده بود بر عده بیکاران در همین مدت به نسبت صدی ۷ اضافه شد علت این تناقض آشکار را باید در تکمیل و وسائل تولید و طرق عده ای که برای ازدیاد قدرت مولده کارگران (راسیونالیزاسیون) اتخاذ شده بود جستجو کرد. زیرا بحران منافع، سرمایه داری را وادار کرده بود که از سرمایه های متحرک خود (یعنی عده کارگران) بکاهد و با مکانیزه کردن وسائل تولید و یافتن اسلوهای جدید کار، احتیاج خود را بکارگر بحد اقل تزلزل دهد. نتیجه این شد که اقدامات دولت برای نگاهداری بازار داخلی با عدم موفقیت مواجه گردید. زیرا عده ترین مشتری بازار داخلی کارگران و دهقانان هستند، وقتی بیکاری زیاد شد و کارگر مزدی نگرفت چگونه

(۱) این اقدام از نشریه جامعه مال (صنایع و تجارت خارجی) چاپ ژوئیه ۱۹۴۵ - صناعات ۱۶۰ و ۱۶۱ استخراج شده است.

میتوانند محصولات صنعتی را خریداری کنند؛ از طرف دیگر بازارهای خارجی رفته رفته بروی محصولات صنعتی و فلاحی آمریکا بسته میشوند. زیرا هر یک از دولت‌های بزرگ سرمایه‌دار برای حفظ بازار داخلی خود از تطاول اغیار مجبور به اتخاذ تدابیری شده بود تا اجناس خارجی در داخله کشور راه نیابد و نیز هر کدام از آن دولت‌ها برای اختصاص دادن بازارهای خارجی به محصولات خویش وارد مبارزه‌ای بسیار جدی شده بود. موج ناسیونالیسم اقتصادی دنیا را فراگرفت و مبادلات بین‌المللی دچار بحران گردید.

تولید محصولات فلاحی کشورهای وارد کننده گندم بین ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۴ در حدود ۲۰ درصدی ترقی کرد بطوری که در ۱۹۳۳ از واردات غله کشور های آلمان، فرانسه، ایتالیا، لهستان، سوئد و چکوسلواکی ۵۵ میلیون کنتال (کنتال = صد کیلو) کم شد و در مقابل چون صادرات کشورهای فلاحی در نتیجه این سیاست تقلیل یافت ناچار شدند برای اینکه واردات خود را تنزل دهند احتیاجات صنعتی خود را تا حدی که امکان داشت در داخله کشور خویش تهیه نمایند. باین طریق فلاحی شدن ممالک صنعتی موجب صنعتی شدن کشورهای های فلاحی گردید. از ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۴ سهم ممالک صنعتی اروپا در تولید جهانی از ۳۵ درصد به ۲۳ درصد تقلیل یافت و سهم کشورهای خارج از اروپا در همین دوره از ۴۷ درصد به ۳۷ درصد تنزل کرد و این جریان تا ۱۹۳۹ ادامه یافت بطوری که شاخص تولید صنعتی کشورهای دیگر (خارج از اروپای سرمایه‌دار و امریکای شمالی) از ۱۰۰ به ۱۴۵ ترقی نمود و شاخص واردات آنها از ۱۰۰ به ۹۲ تقلیل یافت.

اگر بطور مثال تجارت قند را در نظر بگیریم خواهیم دید که در ابتدای بحرای عمومی مصرف این جنس در بازار بین‌المللی تقریباً ۶ میلیون تن بود. در صورتیکه در ۱۹۳۴ - ۱۹۳۵ این مقدار به نصف تقلیل پیدا کرد ولی در همین اوان تولید جهانی قند به ۲۶ میلیون تن ترقی کرده بود. عدم تعادل بین قدرت تولید سرمایه‌داری و ظرفیت بازار، بشدت گنج‌کننده‌ای زیاد میشود و مبادلات بین‌المللی روز بروز نکت می‌گردد. واردات جهانی که در ۱۹۲۹ تقریباً به ۳۵ میلیاردونیم دلار بالغ میشد در ۱۹۳۴ به کمی بیش از ۱۲ میلیارد رسید و صادرات در همین تاریخ از ۳۳ میلیارد به ۱۱ میلیارد و ۳۶۴ میلیون دلار تنزل کرد یعنی در کتیه مبادلات بین‌المللی تنزلی به میزان درصد ۶۶ روی داد.

بدین طریق نه تنها کارگران امریکا از بیکاری نجات نیافتند بلکه روز بروز بعده آنها افزوده میشد و دهقانان امریکائی نیز در اثر عدم فروش محصولات فلاحی قدرت خرید سابق خود را از دست دادند و در نتیجه عمل دولت امریکا برای تثبیت بازار داخلی و تأمین نفع صاحبان صنایع عقیم ماند. صاحبان صنایع امریکا علاوه بر اینکه در نتیجه سفرشهای دولت و برنامه کارهای عمومی مبالغی بر بودجه کشور افزودند، موفق نشدند خود را از چنگال بحران نجات دهند و از طرف دیگر



برنامه کارهای بزرگ فقط يك قسمت از سرمایه‌داری را راضی می‌کند و طبیعاً قادر به راه انداختن کلیه صنایع نبود. بنابراین از آخر سال ۱۹۳۴ تولید سرمایه‌داری احتیاج به بازار فزاینده‌تر و پرمایه‌تری داشت که بتواند تمام چاله‌ها را پر کند. سیاست تسلیحات که در حقیقت دنباله برنامه کارهای بزرگ بود این بازار جدید را برای سرمایه‌داری تهیه می‌کرد.

پروفسور راجرز Rogers استاد دانشگاه یال Yale در همان اوان راجع به موضوع تسلیحات در فرهنگستان علوم سیاسی امریکا چنین گفت: «برنامه وسیع تسلیحات عالیترین برنامه کارهای عمومی است. در جریان اجرای این برنامه نه تنها خریدهای عمده‌ای از صنایع سنگین که بیش از صنایع دیگر از کساد کنونی رنج می‌برند خواهد شد بلکه محصول آن (یعنی اسلحه و مهمات) نیز دارای این مزیت است که دیگر با صنایع خصوصی رقابت نخواهد کرد. باضافه در اوضاع کنونی دنیا بگمان من اجرای چنین برنامه‌ای بزودی در نظر صلح‌طلبان بقدر برنامه تسلیحاتی انگلستان مثبت جلوه خواهد نمود». مزیت سفارشهای تسلیحاتی بر برنامه کارهای عمومی این بود که تقریباً عموم شعب صنعت از آن برخوردار می‌شدند زیرا نیایند تصور کرد که تسلیحات منحصر به رشته معینی از صنایع است و تقریباً کلیه مؤسسات صنعتی می‌توانند در عین حال اجناس مخصوص جنگ را در حدود صلاحیت خود بسازند مثلاً بسیاری از کارخانه‌های اسلحه‌سازی، یخچان یا ماشین‌های فلاحتی و یالو کوموتیو می‌سازند و بالعکس، کارخانه‌های اتومبیل‌سازی می‌توانند با منحصراً تغییر رویه یا با تانک بسازند و همچنین مؤسسات شیمیایی در مورد لزوم ممکن است مواد شیمی و یا مواد دیگری که بدرد تسلیحات می‌خورد تحویل دهند. بدین طریق کارخانه‌ها توانستند عده زیادی از بیکاران را استخدام کنند و چون از طرف دیگر سیاست تسلیحات مستلزم خدمت اجباری نظام است عده بسیاری از جوانان بیکار بخدمت‌ها زیر پرچم خوانده شدند و بدین قسم کم‌کم يك دوره رونق مصنوعی شروع شد. این رونق مصنوعی نه تنها در نتیجه سفارش‌ها چرخ کارخانه‌ها و مؤسسات صنعتی را بگردش درآورد و از شدت بیکاری کاست بلکه برای بکار انداختن سرمایه‌های رایج نیز مجالی ایجاد کرد. سفارشهای جدید دولت ناشی از برنامه تسلیحات موجب شد که سرمایه‌ها در مؤسسات جدید و قدیم براه افتادند و بدین طریق بحران مالی نیز با این رونق مصنوعی رفع گردید. علاوه بر این چون اجرای برنامه تسلیحات مستلزم مصرف مقدار بسیاری از مواد اولیه است بر تقاضای این قبیل مواد نیز افزوده شد و دولت نیز بتواند پیش‌بینی مقادیر کثیری از این کالاها را برای ایام جنگ ذخیره کرد و به همین جهت نه تنها تقاضای مواد صنعتی مثل مس، کائوچو، بنه و آهن و غیره افزایش یافت، بلکه بازار مواد غذایی و غلات نیز شپرین گردید.

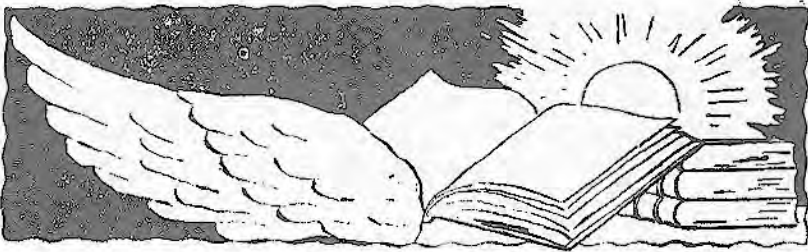
قابل توجه است که این سیاست تنها منحصر بامریکا نبود و کلیه کشورهای بزرگ صنعتی در این دوره به تدایمی مشابه آنچه که ذکر شد توسل جستند و حتی

کشور کوچکی چون سوئد به تنهایی قبل از جنگ اخیر ۷۰ میلیون کورون بمنظور ذخیره مواد اولیه و خواربار برای ایام جنگ تخصیص داد.

بنابراین کلیه شعب تولیدی در نتیجه برنامه تسلیحات برای افتادند. کارخانه‌ها و صنایع، بازار مواد معدنی و فلاحتی از یکطرف، سرمایه‌ها از طرف دیگر مجدداً از کساد و رکود بیرون آمدند. ولی چیزی که بسیار شایان دقت است، اینست که با وجود برافزادگی صنایع و ازدیاد میزان تولید، تغییر فاحشی در مبادلات بین‌المللی و بازرگانی عمومی رخ نداد و بالعکس ارقام دقیق بما نشان میدهند که این مبادلات از میزان قبل از بحران نیز پایین‌تر افتادند. در آخر سال ۱۹۳۶ با اینکه فعالیت صنعتی جهان بیش از ۲۰ درصد نسبت بسال ۱۹۲۹ ترقی نمود میزان مبادلات بین‌المللی ۸ درصد نسبت بهمان سال کمتر بود. علت این تضاد واضح است. چون کلیه دولتهای بزرگ در همین اوان عین این سیاست را معمول مداشتند و ازدیاد محصولات صنعتی مربوط به تسلیحات بود ناچار بیشتر آن در داخله کشور تولید کننده باقی میماند. باین وجود تنها تجارتی که نسبت بسال ۱۹۲۹ ترقی کرد معاملات مربوط به اسلحه بود.

شاخص سود ویژه شرکتها و مؤسسات صنعتی امریکا از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷ از منهای ۶۳ به باضافه ۷۶۲ ترقی کرد. ارقامی که ذکر شده بخوبی نشان میدهند که فقط در سایه سفارشهای تسلیحاتی بود که سرمایه‌داری امریکا توانست از نو منافع گمشده خود را بدست آورد. این پدیده منحصر به سرمایه‌داری امریکا نیست و اگر باوضع اقتصادی دنیا در فاصله دو جنگ مراجعه کنیم خواهیم دید که کلیه کشورهای بزرگ سرمایه‌دار (آلمان، ایتالیا، انگلستان، کانادا، فرانسه، ژاپون) وضعی مشابه امریکا داشته‌اند و همانطور که قبلاً تذکر دادیم این سیاست که خود مبتنی بر پیدا کردن بازار بود موجب بسته شدن باب مبادلات بین‌المللی و کساد عمومی تجارت، و تشدید مبارزه شدید برای بدست آوردن بازارها بین ممالک عمده سرمایه‌دار گردید. متأسفانه حدود این مقاله بما اجازه نمیدهد که برای اثبات ادعای خود ارقام و دلالتی مربوط به اقتصاد عمومی کشورهای بزرگ سرمایه‌دار بیاوریم بنا براین طرح این مطلب را به مقاله دیگر میگذاریم اما سیاست تسلیحات در عین اینکه منافع سرمایه‌داران رازنده کرد درد جدیدی بردردهای بی‌درمان سرمایه‌داری افزود. زیرا از این تاریخ سرمایه‌

داری امریکا هم‌چون هر چیزی که در نتیجه تزیق متهامادی مرفین به استعمال آن معتاد شده باشد دیگر بهیچ قیمت نمیتوانست از اعتبارات تسلیحاتی و سفارشهای دولتی چشم‌پوشد و چون هر روز به طول و عرض این مؤسسات و سازمانها افزوده میشد ناچار سفارشهای بیشتری برای ترضیه آنها لازم میگردد. نزدیک بود در ۱۹۳۸ مجدداً بحران شدیدی بمراتب سخت‌تر و خطرناکتر از سال ۱۹۲۹ درگیرد. آثار این بحران از اواخر سال ۱۹۳۷ بقیه در صفحه ۳۰



خیال ملکی

## ایگور و رواقیون مکتب فلسفی مبارزه و مقاومت

مقایسه فلسفه بعداز ارسطو با فلسفه ارسطو و افلاطون و اشاره به علل اجتماعی این تحول - از مختصات فلسفه بعداز ارسطو - سقراطی که روح و اثر در او حلول کرده باشد؛ فلسفه ایگور - طرز جهان بینی ایگور مادی است - فلسفه اخلاقی او مومنی لذت و سعادت - رواقیون: تدوین کننده انحراف حقوق بشر - رواقیون دنیای مادی را با دینامیسم تشریح می نمایند - ماده حالت سست و خاموش شده قوه است - قوه در ساختمان جهان نقش درجه اول را حائز است - خدا در همه جا و محرك نظام عالم و ولی جهانی مادی است - توافق با خود یعنی هم آهنگی در روح - توافق با جامعه یعنی هم آهنگی با بشریت - نه امتیاز طبقاتی و نه امتیاز نژادی - « بشریت عناوین خود را از دست داده بود و رواقیون دوباره آن را بدست آوردند » سیاست Cosmopolite رواقیون که تمام جهان را مانند کشوری تلقی می نمایند - مکتب فلسفی مبارزه و مقاومت (در شماره آینده)

### تحولی در فلسفه یونان

مقایسه فلسفه بعد از ارسطو در طول چند قرن بعد ، با فلسفه ارسطو و افلاطون يك اختلاف اساسی را بطور روشن نشان میدهد. این اختلاف کیفی ، یا تحول در افکار و آراء فلسفی ، نتیجه تحولات و تغییراتی بود که در تاریخ عمومی یونان و روابط اجتماعی جامعه پیش آمده بود. پس از اسکندر نیروی یونان بزرگ تجزیه شده بود. یونان از همه وقت ضعیفتر شده اختلاف و تشتت جدا جدا رسیده و تمام سلطه های زمینی و با بیروی از آنها اهمیت سلطه های آسمانی متزلزل شده بود. دیگر نه « ایدم » های افلاطون و نه خدای ارسطو و نه ارباب انواع شهرها که می بایست حامی آنان باشند چنگی بدل مردم نمی زدند. در نتیجه نزاعهای داخلی ، شهرهای بزرگ خراب میشد و طبقات محروم که تا آنوقت در نتیجه نیرومندی حکام و طبقات ممتاز شهرها بکلی محکوم بودند نیروی می گرفتند و تضادهای اجتماعی ظاهرتر می گردید. در نتیجه فتوحات اسکندر و لشکر کشی های غریب و طویل ، نظامیان و طبقات ممتاز بزندگی تجلی و شهوانی کشورهای دیگر آشنا شده بودند و طبقات حاکمه یونان دیگر تقوی و پرهیز و زندگی سخت را ترك نموده ، غرق در شهوات و لذات گردیده ، فساد را بدرجه کمال رسانده بودند. در نتیجه معاشرت با ملل

دیگر، فکر تفوق نژادی یونان متزائل شده بود مخصوصاً در این دوره سقوط سیاسی و اخلاقی، مردم از روی تجربه درک می نمودند که یونانیان اشرف مخلوقات نمیباشند. ضمیمه و فساد طبقات یونان که خود را «ممتاز» می نامیدند و «عقل» را از مختصات خود دانسته و بساین مناسبت طبقات سوم را از حقوق اجتماعی محروم ساخته بودند، بیشتر از پیش ظواهر شده بود. خلاصه هرج و مرج و فقر و فاقه و مصائب و بلاهای اجتماعی و مادی و معنوی از هر طرف یونانیان رو آورده بود نه فقط اساس و پایه سعادت اجتماعی درهم ریخته بود، بلکه طبقات وسیع مردم در حالت یاس و ناامیدی و اضطراب زندگی می کردند و هر فردی تسمام موجودیت و داروندهار خود را ممکن بود در آن واحد از دست بدهد.

در آن زمان که علم و اجتماعیات و اخلاق و غیره، همه در فلسفه جمع میشد لازم بود که فلسفه برای دردهای مردم و آلام و مصائب اجتماعی علاجی پیدا نماید. ایمان و اعتقاد بخدا و یا خدایان از بین رفته بود. حتی اعتقاد بصحت و امکان هر گونه علم نیز متزائل شده، شك و تردید جانشین آن شده بود. لازم بود که اساس و پایه محکم و متمینی بر روی اصول واقع بینی برای علم گذاشته شود.

### از مختصات فلسفه بعد از ارسطو

در زمان ارسطو و پیش از آن، فلسفه مختص عوالم بالاتر از زندگی روزانه بود ولی در این دوره بدبختی و گرفتاری لازم بود که از فلسفه خدمتگذاری برای اجتماع و زندگی ساخته شود؛ فلسفه نوین نمیتوانست امتیاز طبقاتی سابق را حفظ نماید بنابراین تمام افراد جامعه می بایست حقوق اجتماعی بدست آورده و سیوتاین محسوب گردند و فکر تفوق نژادی یونان نیز بکلی می بایست از بین برود. در آن موقع نه فقط توده طبقات محروم بلکه افراد طبقات حا که نیز دچار اضطراب و تشویق بوده و تعادل فکری خود را از دست داده بودند. حتی روشنفکران و دانشوران دچار انحطاط اخلاقی و فکری گردیده بودند بی ایمانی و بی عقیده بودن با عقیده باوهم و خرافات حکومت می نمود. فلسفه نوین لازم بود ابتدا تعادلی در فکر افراد تولید نموده و سپس ایمان و عقیده به مسائل اجتماعی را تشویق نماید. برای غلبه بر شك و تردید و اوهم و خرافات، این بار فلسفه حا که می بایست بر روی پایه علمی بنا گردد.

### فلسفه اپیکور: سقراطی که روح و لثه در او حلول کرده باشد

فلسفه اپیکور در شرائط اجتماعی یونان که بطور اختصار شرح داده شد ظاهر میشود و بیرون زیادی پیدا می نماید ولی همانطور که خواهیم دید فلسفه رواقیون از لحاظ چندی و چونی توسعه و نفوذ بیشتر پیدا می نماید. اپیکور باغلب احتمال در شهر آتن از پدری معلم و مادری ساجر که به شفا دادن ناخوشیها اشتغال داشت، در ۳۴۱ پیش از میلاد متولد شده و خیلی زود یعنی در سنین جوانی بفلسفه اشتغال پیدا نمود. او پرورده مکتب دموکریت بود و در سال ۳۰۶ پیش از میلاد مکتب فلسفی خود را افتتاح کرد. بندهای حکیمانهای که به شاگردان خود دیکته می کرد پس از فوت او اساس تعلیمات بیرون او قرار گرفت.

بمدها که پیروان مکتب ارباب انواع و مسیحیت که در نگاهداری افکار و علاقه مند نبودند، اغلبی از تعلیمات او از بین رفت. محققین فلسفه تاریخ، او را سقراطی نامیده اند، که دارای فکر «ولتر» نیز بوده باشد. بمکس ارسطو که علم را برای علم؛ و بهترین فلسفه و تئوری را فلسفه اولی می داند، ایپیکور از علوم و فلسفه یک خدمتگذار برای زندگی می سازد و فرضیه های علمی تا حدودی او را بخود مشغول می سازند که سودی برای زندگی عملی بشر داشته باشند.

او در منطق خودش فلسفه را به فلسفه طبیعت و اخلاق تقسیم می نماید و هدف فلسفه اجتماعی در نظر او تامین سکونت و آرامش روح است. او غایت فلسفه ذمیقراطیس را بامختصر تغییراتی در آن از آن خود می سازد.

ماده آنطوریکه افلاطون فرض می کند عدم یا non-être نیست بلکه اصیل و واحد مثبت و تشکیل دهنده دنیای واقعی است. روح و فکر و غیره از اعراض ماده می باشند. ایپیکور مانند دموکریت جبری مطلق نیست و به صدفه نیز عقیده دارد، مثلاً قانون علت و معلولی را در تمام موارد حتمی نمی داند. ایپیکور دارای قدرت تخیلی است بی نظیر، ولی در منطق ضعیف است. در ابدیت عالم بادموکریت موافقت می نماید یعنی عالم را قدیم ذاتی و زمانی وابدی می داند. وجود اعلی یا واجب الوجود محتاج کسی نبوده و بخودی خود کافی بود و احتیاج بخلق عالم نداشت. اگر عالم را کار خدا بدانیم یا از ازل بوده و یا در زمان خلق شده. بقرض اول، عالم قدیم است و فرض دوم لازم می آید معتقد باشیم که خدا در ابدیت، اول که عالم را خلق نکرده و در از اوضاع خود ناراضی بود که اراده تازه ای در او حادث شد و محتاج به صنع عالم گردید. آیا اینهمه مظالم و بی عدالتی ها که در کار آفرینش می بینیم دلیل کافی نیست که عالم مصنوع خدا نیست؟ بعقیده این فیلسوف فضا و خلاء و اتم و بطور کلی علل مکانیکی برای توضیح عالم کافی است و محتاج فرضیه مسافوق الطبیعه نیستیم. بعقیده او خدا بان وجود دارند ولی وجود عالی در سکون مطلق و محض بوده، کاری کار این دنیا ندارند.

سه ملاک حقیقت وجود دارد. اولی حس؛ یعنی تاثیری که ما از عالم خارج پیدا می نمایم. دو ملاک دیگر عبارت از اشکال تغییر یافته حس می باشد. دوم Anticipation است؛ ایده کلی فقط خاطره چند حس شبیه بهم است. ایده کلی تشکیل یافته از حس ها می باشد که بکمک خاطره و حافظه بعمل آمده و حفظ می شود و ما می توانیم آینده را از گذشته قیاس کنیم و پیش بینی نماییم. سومی Affection است که منشأ فلسفه عملی است یعنی علل لذات و آلام را که در نتیجه حس ها بوجود می آید یا ما می فهماند بدون اینکه حقیقت آنان را برای ما کشف کند.

آنچه منافعی سعادت انسانی است ترس است. ترس از عوامل مافوق طبیعت و یا طبیعی. ایپیکور برای تهیه سکونت روح و ترسیدن، از فلسفه طبیعت خود بتمام آن عوامل پشت پامیزند. برای رسیدن به هدف و غایت زندگی از هیچ چیز نباید ترسید، حتی از مرک. وقتی ما هستیم مرک نیست وقتی مرک هست ما نیستیم. همانطور که ترس

راجع به پیش از تولد نداریم ترس پس از مرگ نیز بی‌معنی است. سعادت عبارت از درک لذت و اجتناب از آلام است. منظور از لذت، همین لذت جسمانی و دنیائی است. دو نوع لذت داریم: اول لذات ملایم و اتصالی و دائمی. دوم لذات شدید و سریع و گذرنده. اینکسور لذات نوع اول را توصیه می‌نماید. تقوی برای تقوی نیست. برای سعادت و با لذت است، همانطور که طب برای سلامتی مزاج است. اعتدال و شجاعت مستلزم استفاده از لذات دائمی و اجتناب از لذات گذرنده و مضر است. عدالت و حق‌شکل مجبلاً خودخواهی و راه قانونی برای اجتناب از ظلم هموعان است. ولی بهترین تسلی بشر دوستی است. صحیح است که دوستی در اول متکی بِنفع است ولی یکبار که بوجود آمد ما را به فداکاری و از خودگذشتگی دعوت می‌نماید. دوستی اینکسورها به تمام بشر اعم از غلام و آقا یونانی و غیر یونانی توسعه دارد. دوستی و صمیمیت و از خودگذشتگی شاگردان اینکسور در راه اتحاد و دوستی، معروف دنیای قدیم بود. اخلاق اینکسور را فلسفه اشخاص مایوس و فاقد امید معرفی کرده‌اند که در نتیجه از دست دادن تمام ایده‌آل‌های اجتماعی و مذهبی و غیره و در نتیجه درهم شکستن سلطه‌ها و شخصیت‌های ممبرود و محبوب، به سعادت فردی روزانه و خوشگذرانی توصل جسته‌اند.

پول‌زانه، باین سؤال که، آیا اینکسور اخلاق یونانیان را خراب ننموده؟ اینطور جواب منفی میدهد: اینکسور خدایان و شهرها و وطن و امثال آنها را خراب نه نمود. باینه سلطه تمام اینها در نتیجه پیش آمدهای سیاسی درهم شکسته بود. اینکسور تنها کاری که کرد باین اوضاع و تمایلات ناشی از آن، یک شکل فلسفی و نسبتاً عاقلانه داده، از زیاده روی جلوگیری کرد و مایه تسلیت ایجاد نمود. مردمی را که در بیهوشی این بدبختی هنوز همشهریهایی دیگر خود را دریونان بد دانسته و نفرت و کینه از هم در دل داشتند به راه راست هدایت نمود. با کمک رواقیون، غلامان و بیگانگان و تمام بشر را چشم برابری و برادری نگاه نموده و صلح و خیرخواهی نوع را تبلیغ نمودند حتی باصافه در این فکر نیکوکاری را با عالم حیوانات نیز توسعه دادند.

### رواقیون: تدوین کنندگان حقوق بشر

«فلسفه رواقیون در همان موقع زائیده میشود که فلسفه اینکسور. فلسفه رواقیون نیز سبب می‌کند برای همان دردهای اجتماعی دوائی پیدا نماید، می‌خواهد بشر را از شهوات خود خلاص نماید. ولی اینکسورها از زیر وظایف خود شانه خالی میکنند و تسلیم می‌شوند و از میدان در می‌روند، در صورتیکه رواقیون خود را جمع آوری کرده، مقاومت نموده، مبارزه می‌نمایند تا جاییکه درد و آلم را انکار می‌نمایند تا آنرا حس نکنند.» گابریل سرای وژانه - فصل مربوط به تاریخ فلسفه رواقیون را با عبارات بالا شروع می‌نمایند.

زنون Zenon مؤسس مکتب رواقی اهل Citium از شهرهای قبرس از ۳۳۶ تا ۲۶۴ ق م. میزیسته. مکتب رواقیون متعلق بیک باچند نفر نیست، عده زیادی در ایجاد و تکامل آن شریک و سهیم بوده‌اند و این مکتب قرن‌ها نشو و نمای خود را ادامه داده است. بنا بر این یک تعریف جامع و مانع از فلسفه رواقیون مشکل است.

بدر «زنون» چند کتاب فلسفی برای پسر خود آورده بود و ذوق فلسفی او تحریک شد. در مسافرت به آتن، زنون دچار غرق شدن کشتی گردید و تمام وسایل زندگی خود را از دست داد. مدت بیست سال در آتن در مکتب فلسفی مشغول مطالعه بود و بالاخره در گالری مخصوص اجتماع شعرا مکتب فلسفی خود را افتتاح نمود و شاگردان او در روی رواقهای آن گالری مشغول بحث و تحقیق شدند.

«کلی» بنا بر عقیده رواقیون نه مانند آنچه افلاطون مدعی است حقیقت خارج از اشیا، و نه مطابق عقیده ارسطو حقیقت مندرج در اشیا، است. کلیات فقط انتزاعیات محض و بدون حقیقت خارجی اند. در روح هم هیچ اولیاتی وجود ندارد هر چه در روح هست از خارج بکمک حس تحصیل شده، تمام فضائیات و علم انسانی در آخرین تحلیل، ناشی از حس و تائیر از دنیای خارج است و کلیه آنها خارج از چهار مقوله جوهر و کمیت و کیفیت و نسبت نمی باشند. مفهوم وجود غیر مادی و غیر جسمانی را بکلی طرد می نمایند. هر آنچه غیر مصادی و غیر جسمانی است انتزاعی بیش نمیباشد.

فرق اینها با مکتب اپیکور در اینست که اینان با دینامیسم، دنیای مادی را تشریح میکنند: هر جسمی از اتحاد دو عنصر غیر قابل جدائی از هم بوجود آمده که در فکر قابل تحلیل و تجزیه می باشد. یکی از اینها همان هیولای اولی و یا ماده بی اثر می باشد. و دومی قوه فعال که پیوسته در حال تائیر و حرکت است و تا آخرین اجزاء، ماده بی اثر را تحت تائیر قرارداد، آنرا متشکل Organism می نماید. ولی ماده و قوه دو حالت یک واقعیت واحد هستند و هیچکدام بدون دیگری وجود ندارد. جهان عبارت از ماده جاندار شده از قوه است قوه محرک ماده بی اثر همان خدایم باشد که بدون ماده بی اثر وجود نخواهد داشت. تمام جهان مانند حیوان زنده است که روح آن خداست. بنابراین خدایم جهانی است. اگر تمام اعضاء و اجزاء دنیا مانند چشم و خال و خط و ابرو هستند برای اینست که همه از یک روح خدائی برای غایت زندگی در همین دنیای جسمانی بحرکت درمی آیند.

در طبیعت افسکار هر اکلیت را قبول دارند. حرارت باعث تغییر و تبدیل و سکون است و آتش آسمانی که همان قوه است، وقتی سست و متوقف شد در دورانهای متناوب، به هوا و بعد آب و بعد به خاک تبدیل می شود. پس ماده قوه سست شده یا خاموش شده است. بنابراین ثنویت وجود ندارد. بعکس اپیکوریها، اینان به صدفه عقیده ندارند. عالم سلسله تغییرات و عبارات از کون و فساد دائمی است و تابع یک ضرورت قدری اجتناب ناپذیر است. عالم که جسم الوهیت است یک اورگانیسم کامل و کمال و جمال محض است. همین کمال و جمال عالم نشان میدهد که عالم در تحت تائیر ذکا، بی نهایت قرار گرفته نه مانند خدای ارسطو، بلکه یک روح دنیایی شبیه روح مادی انسان که تابعی از جسم است ولی در همه جای جسم وجود دارد.

### اخلاق و سیاست نزد رواقیون

موضوع زندگی اخلاقی حس نیت بلکه عمل می باشد. هر شخصی بمنزله صنعت-

گری است که باید راه ورسم زندگی خود را کم و بیش هنرمندانه بسازد. همانطور که خدا دنیای هم آهنگ می سازد انسان نیز باید بکمک اراده و اعمال خود يك مجموعه هم آهنگ و مطبوع برای خود بسازد. خیر مطلق عبارت از این است که انسان در زندگی از خود راضی باشد. یعنی آرامش و صلح داخلی در زندگی روحی خود داشته باشد و در صلح و صفا با خود زندگی نماید. تقوی عبارت از قوه یا انرژی ممتد و متحرک است که تمام نفسانیات انسانی را بطور هم آهنگ با خود و خارج از خود اداره نماید. خیر عبارت از قشنگ و زیباست و شر عبارت از زشت می باشد. دانشمند و پیر رواقیون باید از بقیه آلام و لذات خود را رها سازد. یعنی نسبت با آنها بکلی بی تفاوت و بی علاقه باشد. اخلاق رواقیون فقط فلسفه مکتبی نیست. با زندگی عادی تناس کامل دارد. بنابراین در آن از خیال بافیهای عالی اجتناب شده و با احتیاجات زندگی عمومی تطبیق گردیده و سعی شده است ملجاء و مفری برای افراد حیران و سرگردان باشد، که در نتیجه بحرانهای اجتماعی تعادل روح و فکر و عمل را از دست داده بودند. دانشمند باید تمام عقل و تقوی را دارا باشد. او نه شهوت دارد و نه متاثر میشود. او علوم را در اصولشان مالک است که عبارت از عقل است. انسان نه فقط باید در صلح و صفا و هم آهنگی با خود، بلکه باید در صلح و صفا و رضایت با جامعه و عالم باشد. اصطلاح صلح و صفا و رضایت را نباید با فکر تسلیم صوفیانه اشتباه نمود. منظور اینست که همانطور که عالم با پی بردن بقوانین ضروری و جبری فیزیک و با فهم و درک حرکات ناشی از آن قوانین، هم آهنگی و انطباق با آن دنیا دارد دانشمند نیز در جامعه ملی و جهانی باید همان هم آهنگی را داشته باشد. در روی همین اصل، اخوت و برابری بشری بنا می شود. غلام و برده نیز بخلاف عقیده ارسطو در عقل شرکت دارند. اصول بردگی طرد می شود. هر نوع بردگی اعم از زروی خریداری یا مهاجمه و کشورگشایی مطرود است. رواقیون بجای شهرهای یونان (سیته) دنیارا قرار داده اند و بجای «سیتوان» های طبقاتی یونان فرد بشر را قرار می دهند. بنابراین نه فقط کلیه افراد یونانی بدون امتیاز طبقاتی، بلکه تمام افراد بشری بدون امتیاز نژادی دارای حقوق اجتماعی متساوی می باشند.

دنيس Denis می نویسد: آپاتی (Apathic) یعنی بی تفاوت و بی علاقه بودن به آلام و لذات ( ایپیکور و رواقیون هر دو نتیجه سقوط سیاسی و اخلاقی یونان است ولی این دو تعبیر و تفسیر متفاوتی از يك واقعیه می باشند. یکی تسلیم میشود و از زروی شهوات، خود را به پیش آمد رهامی نماید که خسته نشود دیگری با انرژی مقاومت می نماید. سعی و کوشش گاهی مایوسانه ولی همیشه شرافتمندانه می نماید که ارزش و لیاقت انسانی را نجات دهد.

انسان هر کجای دنیا هست نباید فراموش کند که تنها متعلق بخود نیست بلکه متعلق به منوع خود می باشد. سنک Seneque گفته است که رواقیون لایقند که مؤسسان و تدوین کنندگان حقوق بشر نامیده شدند. جمله ای را که ولتر درباره منتسکیو گفته درباره رواقیون بخوبی میتوان بکاربرد: « بشریت عناوین و ارزش خود را از دست داده بود و رواقیون آنرا پیدا نمودند. »



یونانیان بمناسبت فتوحات اسکندر بایطالیبا و سیسیل و اسکندر به رفتند و در اغلب نقاط اروپا و آسیا گردش نموده، با رسوم و آداب و تجارت آنها آشنا شده بودند. حتی اسکندر به فکر تفوق نژادی استاد خود ارسطو غلبه نموده بود و در اوائل امر این توهم را در دماغ خود پرورانده بود که میخواست اتحاد ملل را در روی حقوق مساوی بناماید. تجربیات و نتایج فتوحات جهانی اسکندر باضافه تغییرات و تحولات اجتماعی در یونان در فکر فلاسفه، یک شکل Cosmopolite یعنی شکل سیاستی که جهان را مانند یک کشور تلقی می نماید گرفته بود. در هر حال نتیجه ای که از این افکار عملا گرفته شد این بود که فلاسفه و دانشمندان افکار عمومی را برای همکاری بین المللی آماده تر می ساختند. زنون و دیگران خواب یک جمهوریت جهانی را می دیدند گرچه این افکار برای آنروز و زمانهای خیلی مترقی تر از آن خواب و خیالی بیش نبود ولی لااقل نطفه فکر همکاری بین المللی و بشر دوستی تشکیل شده بود و این افکار جای فکر تفوق نژادی را گرفته بود. افکار رواقیون از حدود و صفور یونان خیلی تجاوز نموده در اسکندریه و مخصوصاً در فلسفه لاتین تأثیر بسزا نمود. رومیها بمناسبت روح عملی خود از جنبه اجتماعی و اخلاقی فلسفه رواقیون استفاده وسیع نمودند. در آنجا فلسفه رواقیون عملا تبدیل بیک مکتب مبارزه زنده و عملی شد. مجاهدان و مبارزان اجتماعی نیروی ارادی و اخلاقی خود را مرهون این مکتب فلسفی میدانستند. روشنفکران و قانونگذاران و حقوق دانان آزاد بخواه از منابع ثوریک این مکتب زنده استفاده های شایان نمودند.

بقیه این مقاله را که برای خود می تواند موضوع مستقلمی باشد و عبارت از تأثیر فلسفه رواقیون در فلسفه لاتین است در شماره آینده ملاحظه فرمائید. در تدوین این مقاله نیز از کتبی که در اولین سلسله این مقالات نامبرده گردید، استفاده شده است.

# خانواده دودمانی و طبقاتی در ایران باستان

احمد قاسمی

مانده از شماره پیش

## ب - تقسیمات طبقه روحانیون

طبقه منان بزرگترین طبقه روحانیون و اصولاً قبیله‌ای بودند از قبایل ماد که ریاست دین در آنها باقی مانده بود. **مگو پت** یا **مو پت** بمعنی رئیس مغان است و **موبدان** موبد نام بزرگترین رئیس روحانی است که در کلیه امور روحانی و در تعیین خط مشی روحانیت اقتدار کامل داشت. اگرچه موبدان موبد را ظاهراً شاه معین میکرد ولی قدرت طبقه روحانیون همیشه در مقابل قدرت شاهنشاه عرض وجود مینمود. موبدان موبد بود که تاج بر سر پادشاه مینهاد (۱) و او نخستین کسی بود که در نوروز بحضور شاهنشاه آمده جام شراب را می‌چشید و بدست وی میداد (۲). این عبارت صاحب «فارس نامه» بزرگی مقام موبدان موبد را بخوبی آشکار میکند: «و در جمله آئین بارگاه انوشروان آن بود که از دست راست تخت او کرسی زر نهاده بود و از دست چپ و بس؛ همین کرسیهای زر نهاده بود، و از این سه کرسی یکی جای ملک صین (چین) بودی و دیگر جای ملک روم بودی و سه دیگر جای ملک خزر بودی که چون بیارگاه او آمدندی بر این کرسیها نشستندی، و همه ساله این سه کرسی نهاده بودی، بر نداشتندی، و جز این سه کس دیگر بر آن نیارستی نشستن، و در پیش تخت کرسی زر بودی که بزرگمهر بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبدان موبد بودی، و زیرتر از آن چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان...» دارمستر معتقد است که موبدان بکارهایی که صرفاً جنبه مذهبی داشت میرداختند ولی این مطلب درست بنظر نمیرسد و ظاهراً موبدان در امور کشور صاحب نظر بوده‌اند. در گفتار گذشته دیدیم که موبدان در امر جمع آوری مالیات نظارت داشته‌اند. «این آئین» در تاریخ خود مینویسد: «انوشیروان بهراستان برای اخذ مالیات عاملی درستکار بنام **گاردر** فرستاد و بر هر عاملی امینانی گماشت تا نگران او باشند و قاضی هر کوره (ولایت) را فرمان داد تا در مالیات آن کوره نظر کند و نسخه‌ای از انواع خراج بیش قاضیان فرستاد تا عاملان نتوانند مقدار آن را کم و زیاد کنند.» انوشیروان در آغاز شاهنشاهی در خطاب با ایرانیان میگوید:

ز بازو خراج آن کجا مانده است که موبد پدیوان ما رانده است  
نخواهند نیز از شما زر و سیم تخصیبد زین پس دل از من به بیم  
بهرام گور در شکار گاه بدهی میرسد و چون مردم ده بساحترام کافی از او  
بپذیرایی نینمایند دستور میدهد آن را ویران کنند. این دستور به روزه موبد

داده میشود و اوست که آنرا اجرا میکند.

**هیربدان** ظاهراً طبقه‌ای از روحانیون بودند که بانجام دادن آداب مذهبی مانند نگاهداری آتش و خواندن اوراد و سرودهای زردشتی میرداختند. **هیربدان** **هیربد** رئیس هیربدان بود ولی مسئولیت‌های او و تفاوت او با موبدان موبد درست بر ما روشن نیست. دارمستر عقیده دارد که هیربدان مشاغل قضاوت و تعلیم و تفتیش و غیره را برعهده داشتند. ولی ظاهراً موبدان هم از این گونه مشاغل برکنار نبوده‌اند. «این بلخی» در سلطنت انوشیروان مینویسد: «و موبد موبدان بر قضا و مظالم گماشت و مردی بود که در عصر او اصیل‌تر و عالم‌تر و متدین‌تر از وی نبود و گذشته از وزیر هیچکس مانند او حرمت نداشت». نمونه‌ای از مقام هیربدان اینست که هنگام تسلط عرب بر فارس یک نفر هیربد در آنجا فرمانفرما بود که ریاست مذهبی را نیز برعهده داشت.

چنانکه دیدیم نامه تنسر تقسیمات طبقه روحانیون را چنین آورده است: حکام - عباد - زهاد - سده - معلمان. آقای مینوی در حاشیه نامه تنسر اینطور توضیح میدهند «این چهار قسمت بلفظ تازی در مقابل چهار لفظ از اصطلاحات و عناوین اصناف مختلفه روحانیان است چنانکه درینسای بهلوی آمده است، و در بهلوی این چهار لفظ از این قرار است:

۱ - دادور یعنی داور و قاضی. ۲ - مگوپند یعنی موبد. ۳ - ری یعنی دستور یعنی رئیس صومعه، مغ، رئیس مغان مقیم یک آتشکده. ۴ - مغواندزرزپند یعنی معلم مغان. - سه لفظ از کلمات عربی (حکام، عباد و زهاد، معلمان) بی اشکال با سه لفظ از الفاظ بهلوی مطابقی آید: حاکم که جمع آن حکام است در مقابل دادور، عابد و زاهد که جمع آن عباد و زهاد است مقابل موبد (آتروان)، معلم مقابل مغواندزرزپند. بنابراین، سادن که سده جمع آن است باید مقابل رد باشد یعنی نگهبان معبد. کیش یعنی دین و داور (قاضی) هر دو آمده است و دادور یعنی دادستان نیز مستعمل است و بدین معنی بزند نیز آمده است.

گریستن سن میگوید: «اگر در نظر بگیریم که دیانت زردشتی در کوچکترین حوادث و وقایع دخالت داشته ... آنوقت آشکار میگردد که روحانیون طبقه بیکاری نبوده‌اند و هر یک از این طبقه که ارثاً تروتی نداشت بسهولت میتوانست از راه مشاغل مختلفه خود توانگر شود... اسباب قدرت روحانیون فقط این نبود که از جانب دولت حق قضاوت داشتند و ثبت ولادت و عروسی و تطهیر و قربانی و غیره با آنان بود، بلکه علت عمده اقتدار آنان داشتن املاک و ضیاع و عقار و ثروت هنگفت بود که از راه جرایم دینی و عشریه و صدقات عابد آنان میشد در عمل این طایفه استقلال تام داشتند و میتوان گفت که دولتی در دولت تشکیل داده بودند. حتی در زمان شاپور دوم کشور ماد و خصوصاً ایالت آتروپاتن (آذربایجان) را کشور مغان میشمردند. در آن نواحی املاک حاصلخیز و بیلاغات و آبیه عالی داشتند که در اطراف آن دیواری نبود و مغان در این املاک بنا بر قواعد و رسوم

خاص خود میزیستند. رؤسای بزرگ این طایفه دارای املاک بسیار بوده اند.»

### ج - تقسیمات طبقه دبیران

دبیران در طبقه بندی اوستا ذکر نشده اند ولی نامه تنسر آن‌ها را يك طبقه مستقل می‌شمارد. شاید علتش این باشد که بتدریج که دولت‌های ایرانی بسط یافته اند احتیاج بیشتری نسبت بدبیران پیدا کرده اند و بالتجربه طبقه خاصی از آنان بوجود آمده است. دبیران مأمور نگارش فرمان‌ها و ثبت وقایع و حفظ حساب کشور بودند. نگارش فرمان‌ها که میبایست با قواعد و آداب مخصوص بعمل آید اهمیت خاصی در نزد ایرانیان داشت و از این جهت طبقه دبیران مقام ارجمندی در دربار ساسانی یافتند، بطوری که گاهی نام آنها در کنار نام وزیران ذکر شده است. فردوسی در خردمندی اردشیر بابکان میگوید:

ستاینده بد شهریار اردشیر	چو دیدی بدر گاه مردی دبیر.
نویسنده گشتی که گنج آ کند	هم از رای او رنج پیرا کند.
بدو باشد آباد شهر و سپاه	همان زیردستان فریادخواه.
دبیران چو بیوند جان من اند	همه پادشا بر نهان من اند.

محل کار دبیران را **دیوان** می‌نامیدند و دیوان را نظیر ادارات کنونی باید دانست و طبقه دبیران در حقیقت طبقه کارمندان دولت بودند، و از این جهت که اردشیر آنها را آباد کن شهر و سپاه و زیردستان فریادخواه میدانند. بطوری که باز فردوسی شرح میدهد زبردست‌ترین منشیان و خطاطان در دربار استفاده می‌شدند و سایرین را بحکام و لایات می‌سردند.

رئیس طبقه دبیران ایران **دبیر بزرگ** نام داشته و اشخاص و مقامات ذیل

در زیر دست او بوده اند:

- ۱ - داذ دبیر (دبیر عدلیه)
- ۲ - شهر آمار دبیر (دبیر محاسبات کشور)
- ۳ - کذگ آمار دبیر (دبیر محاسبات دربار سلطنتی)
- ۴ - گنز آمار دبیر (دبیر محاسبات خزانه)
- ۵ - آخور آمار دبیر (دبیر محاسبات اصطبل شاهی)
- ۶ - آتش آمار دبیر (دبیر محاسبات آشکده‌ها)
- ۷ - روانگان دبیر (دبیر امور خیریه)

گریستن سن تذکر میدهد که يك نفر دبیر عرب نیز در دربار ایران بوده که سمت مترجمی هم داشته و مزد و حقوق او را اعراب خیره بجنس می‌پرداخته اند.

### د - طبقات دیگر

ایرانیان بنا بر مقتضیات زندگی دهقانی و شبانی خودشان بزراعت اهمیت بسیار می‌گذاشتند. مطابق اعتقادات زردشتی «کشت زارمال اهورمزد و زمین بایرمال اهریمن است و زردشتی را لازم است مال اهورمزد را بسمی خود افزون

کند و از متاع اهریمن بگاهد تا سبب ضعف او گردد». اهورامزدا دروندید اد بیگوید: «چون در کشت، جوسبز میشود اهریمن بصدا در می آید، هر گاه جو از خرمن جدا شد اهریمن مینالد، و چون جو را در آسیاب گذاشتند اهریمن زاری میکند، و چون آرد بعمل آمد اهریمن از بسیاری غصه میمیرد.» در افسانه میگویند: «خشاریاشا چون بیوان میرفت در راه درخت تنومند خوش بیکر سایه دار بنظر آورده حکم داد روی تنه آن درخت را ورق طلا گرفتند و یکی از سربازان جاودانی را مستحفظ آن درخت گذاشت.» (۱) اما شاید در هیچ جادیده نشود که یک رعیت ایرانی باندازه این درخت مورد احترام و تشویق قرار گرفته باشد!

گریستن سن مینویسد: «بطور کلی قوانین مملکت برای حمایت و ستائیان مقررات بسیاری نداشت و اگر هم پادشاهی رعیت نواز مثل هرمزد چهارم لشکریان خود را از اذیت رسانیدن بروسائیان بی آزار منع میکرد بیشتر مقصود او دهگانان بود تا افراد رعیت.»

آمین مارسلن میگوید: (۲) «ایرانیان اختیار کشتن بندگان وزیرستان خود را دارند» و بندگان که او در اینجا نام میبرد یا اسیران جنگی بودند و یا در حقیقت، زارعین بدون زمین.

این رعایا مجبور بودند مادام العمر در روی زمین خود بسر ببرند و به بیگاری و سایر خدماتی که بآنها رجوع میشد بپردازند. هم مالیات سرانه و هم مالیات ارضی بر آنها تعلق میگرفت، خدمت نظام هم بر عهده آنها بود. اما مردمان شهری و صنعتکارها که مالیات سرانه میپرداختند ظاهراً از خدمات نظامی معاف بودند و میتوانستند از راه صنعت و تجارت صاحب مال و جاه شوند. رویهم رفته وضع آنها بمراتب بهتر از وضع دهاتیها بود اما هر کدام از آنها نیز پابند شغل خویش بود و نمیتوانست از حرفه ای بجز آن دیگر منتقل شود.

**بندگان گاهی در کتابهای مربوط بایران باستان به «بنده» برمیخوریم.** مثلاً زوستن مورخ رومی موقمی که از ارتش بارت هسا صحبت میکند میگوید: «قسمت اعظم این ارتش از غلامان تشکیل میشود که عده آنها روز بروز در تزايد است زیرا که هیچکس نمیتواند آنان را آزاد گرداند و بچه های آنها نیز غلام بشمار می آیند... وقتی که آنتوان بکشور بارت ها هجوم آورد بارت ها ۵۰,۰۰۰ سوار بمقابله او آوردند که فقط ۴۰۰ نفر آنها از مردان آزاد بودند.» (۳) فردوسی در وصف سراپرده گوی میگوید:

میان سراپرده تختی زده غلامان ستاده به پیش رده

اما از این اشاره ها نباید چنین نتیجه گرفت که در ایران باستان و بلکه در هیچ زمانی در ایران رژیم بندگی وجود داشته است. اگر رژیم بندگی را

(۱) «کارنامه ایرانیان باستان» تألیف میرزا عباس بن محمدعلی شوشتری ص ۳۶۹

(۲) «جنگ شاپور ذوالاکتاف با یولیانوس امپراتور روم» ترجمه صادق اتابکی ص ۵۰

(۳) رساله آقای دکتر نصر ص ۸۵ ص ۸۶

عبارت از رژیمی بدانیم که در آن پایه اقتصادیات کشور بردوش غلامان قرار داشته باشد و غلامان اکثریتی را تشکیل بدهند، بجز آن میتوان گفت که ایران ما هرگز چنین رژیمی را بخود ندیده است. البته ایرانیان با مردمان غیر ایرانی امتیازی داشتند و از ملل مغلوب بازو ساو میگردیدند ولی هیچگاه مانند رومیها ملل مغلوب را بنده و برده تلقی نمیکردند، و حکامات کوروش بزرگ که یهودان را از قید اسارت رهایی بخشید و با بیابیل رفته دست مجسمه خدای بابلیان را با احترام در دست گرفت و نشانه تسامح ایرانیان با سنان است، معروف میباشد. نامه تنسر میگوید: «هرگز پادشاهان مابقتن و غارت و غدر و بی ادبی و بیدینی منسوب نبودند، و اگر دو پادشاه را مخالفت افتادی، سایر را نکنداشتندی که نام بندگی نهند و بر قوت دعوی کنند، شهرها را بدیشان عمارت فرمودندی...» یعنی پادشاهان ما اجازه میدادند که کسی سبایا (اسیران) را به بندگی بگرد.

البته ایرانیان غلامانی داشته اند ولی این غلامها هرگز اکثریت نداشته و برای کارهای مواد زراعتی بکار نمیرفتند بلکه عموماً برای ساقیگری در بزم و جنگاوری در رزم نگاهداری میشده اند، و شاید بتوان گفت که شغل نخستین آنها از زمان حمله عرب پسند رونق گرفت و بیش از آن مرسوم نبود همین «ژوستن» که از غلامان ایرانیان نام میبرد در دنباله سخن خویش اینطور می افزاید: «پارتها غلامان را مانند فرزندان خودشان بار می آورند، با آنها بسا کمال مراقبت سواری و تیراندازی می آموزند».

بهرام گور در نامه ای بیزرگان و فرمانداران دستور میدهد:

بدین عهدتان شادمانی کنید  
ایر کپتران مهربانی کنید  
همان بندگان را مدارید خوار  
که هستند هم بنده کردگار

از اینجهت غلامان را یک طبقه وسیع و مؤثر در تولید نمیتوان بشمار آورد. البته همانطور که گفته شد رعایای بی زمین ایرانی محرومیت های بسیار داشتند و در حکم غلامان بودند ولی معدک باید میان کسی که از لحاظ حقوقی اصولاً خودش متملق بارباب است با کسی که قسمتی از محصول کارش بارباب تعلق میگیرد فرق گذاشت. شاید هم بعضی از مورخان خارجی میان غلامان و رعایای ایرانی اشتباه کرده باشند.

در اینجا توضیح دو کلمه میتواند ما را از بعضی اشتباهات احتمالی دور نگاه دارد: غلام که در کتابهای سده های اول هجری خیلی بکار رفته در زبان عربی و فارسی فقط بمعنای بنده نیست بلکه بمعنای جوانی هم هست که موی پشت لبش تازه دمیده باشد. سعدی میگوید:

هر لحظه در برم دل از اندیشه خون شود تا خود غلام کیست که سعدی غلام اوست.

غلام اول بمعنای پسر و غلام دوم بمعنای بنده بکار رفته است. (۱)

(۱) در قرآن از زبان گویای پندیده آمده: فالرب انی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر و امراتی عاقرة گنت خداوند! آیاممکن است من دارای پسر شوم و حال آنکه به بیوری رسیده ام و زن من نازا داده است؛

کلمه کنیز هم بمعنای پرستار و خدمتکار زنان و دختر بکر و دوشیزه است. در کتاب «حدود المسالم من المشرق الى المغرب» که در سال ۳۷۲ هجری تألیف شده در شرح آداب و رسوم یکی از دهات شهرری مینویسد: «... بهر پانزده روزی اندر وی روز بازار باشد و از همه این ناحیت مردان و کنیزکان و غلامان آراسته بیبازار آیند و بایکدیگر مزاح کنند و بازی کنند، درودزنند و دوستی گیرند، و رسم این ناحیت چنان است که مردی که کنیزکی را دوست دارد او را بفریبد و ببرد و سه روز بدارد، هرچون که خواهد. آنکه بپر بدر کنیزک کس فرستد تا او را بزنی بوی دهد» (۱)

در اینجا کنیز بمعنای دوشیزه و غلام بمعنای مرد جوان است. در کارنامه اردشیر بابکان آمده است: «پس بابک دخت خویش بزنی به ساسان داد... اندر زمان آن کنیزک آبتن شد و اردشیر ازش زاد» (۲) و آقای صادق هدایت در حاشیه این عبارت، کنیزک را بمعنای بانو و خانم بزرگزاده دانسته است.

فردوسی در جایی که داستان ملاقات شاهپور با دختر مهرک نوشزاد را شرح میدهد با آنکه مهرک نوشزاد از بزرگان پارس بوده از دختر او همه جا بنام کنیزک یاد میکند:

کنیزک بدو گفت کزراه داد      منم دختر مهرک نوش زاد

### رابطه اقتصادی طبقات با یکدیگر

بطوری که از گفتار گذشته برمی آید اصل ثروت در نزد ایرانیان قدیم زمین بود و آنچه طبقات را از یکدیگر ممتاز میکردانند اندازه مالکیت و یا تمتع ارضی آنها بود. روحانیون و بزرگان یادارای اراضی وسیع بودند و با زمینهای پهناوری را در تئول خود داشتند. دهقان بمالک جز، گفته میشد که در حقیقت «واسال» مالکین بزرگ و مامور دولت آنها بود. هیچیک از افراد طبقات پائین حق نداشتند مستغلات طبقات مافوق را خریداری کنند زیرا که مالکیت زمین از اشرافیت قابل تفکیک نبود. کار زراعت را زارعینی که محروم از زمین و یا دارای قطعه کوچکی زمین بودند انجام میدادند. تحصیل ثروت و بر کردن گنج بزرگان و خزانه دولت برعهده زارعین بود که این وظیفه را از راه بیگاری و مزدوری و پرداخت مالیات ادا میکردند. برای اینکه نمونه ای از وسعت مالکیت ارضی در نزد ایرانیان بدست داده باشیم بدگر مثالی میبرداریم:

سقراط در مباحثه خویش با آلکسیببلاس که مدعی جهانگیری است میگوید: «... اگر تو بخواهی اجداد خود را در مقابل اردشیر پسر گزرسس خشایار شاجلوه دهی تامل کن که چگونه خود را آلت استهزای او قرار خواهی داد... ثروت مردم لا کدمین

(۱) ص ۸۶ چاپ تهران

(۲) ص ۸

نسبت بسایر یونانیان وافر است. و اما نسبت به غنای ایرانیان و شاهنشاه ایشان هیچ شمار می آید، و من از شخصی صحیح القول که خود بدر بار شاه رفته و آنچه دیده بود نقل میکرد شنیدم که میگفت از خاک حاصلخیزی عبور کردم تقریباً بوسعت يك روز راه، و آن خاک را اهالی کمر بند ملکه میخواندند، و خاک دیگر هست که آن را نقاب ملکه مینامند، و همچنین اراضی پرحاصل دیگر که عایدات آن بمصرف ادوات و لوازم زیب و زیور او میرسند و با سامی آنها موسوم است. پس بگمان من هر گاه کسی بمادر شاهنشاه یعنی زوجه گزر رس که آمستریس نام دارد...» (۱)

این حکایت اگرچه مبالغه آمیز باشد نماینده وسعت مالکیت ارضی در نزد ایرانیان باستان است و بدیهی است که چون مالکین و اقطاع داران بزرگ متصدیان امور مهم کشور بوده اند و چون مال التجاره ها مبیایست تحت نظارت آنها و از میان قلمرو آنها بجزیران بیفتند شهرها و پیشه وران و صناعت کاران و تجار را نیز زیر نفوذ خویش داشته اند.

### مسئولین هر طبقه

نامه تنسر شرح میدهد که هر طبقه از طبقات چهار گانه دارای مسئولین

زیر است:

- ۱ - رئیس
  - ۲ - هارص که آمار افراد طبقه را نگاه میدارد.
  - ۳ - مفتش که بدرآمد هر فرد طبقه رسیدگی میکند. (۲)
  - ۴ - معلم که کودکان طبقه را باشغل و حرفه خودشان آشنا میکردند.
- امتیازات طبقاتی** - در يك جمله میتوان گفت که طبقات بالای جسامه ایران باستان نسبت بزمان خود دارای همه چیز بودند و طبقه چهارم در حقیقت برای تامین آسایش آنها زندگی میکرد. تملك و یا تيول گرفتن اراضی بهناور بطبقات علیای جامعه مذکور اجازه میداد که بزرگترین وسیله تولید آن زمان را در دست داشته باشند و علاوه بر اهالی ده مردم شهر را هم در قید تسلط خود نگاه دارند. از سیستم مالیاتی آن زمان اطلاعات کافی در دست نیست ولی تقریباً مسلم است که سیستم مالیاتی واحدی وجود نداشته و هر يك از بزرگان در زمین ملکی یا اقطاعی خویش بهر شیوه ای که دلش میخواست با رعایا رفتار میکرد. فقط در تاریخها اشاره بیک سیستم مالیاتی است که انوشیروان پیش آورد و ظاهراً آن را برای جابجایی رضایت رعایا و بعنوان عکس العمل نهضت مزدك بکار برد. معذالك در همین سیستم مالیاتی نیز امتیازات طبقاتی بوجه نمایانی بچشم میخورد:
- مالیات سرانه بر تروت عمومی و اموال غیر منقولی که در زراعت بسکار

(۱) حکمت سقراط بقلم افلامون، ترجمه و نگارش محمدعلی فروغی ص ۲۲۲  
 (۲) در نامه تنسر چاپ آقای منوی عبارت چنین است: «مفتش امین تاقیتین دخل ایشان کنده در اینصورت معنای عبارت اینست که مفتش باید مأمور کشف خطاها و نیرنگها باشد ولی کریستنسن این کلمه را «دخل» و بمعنی درآمد دانسته است.



نیرفت تعلق میگرفت و برحسب دارائی اشخاص از ۴ درهم تا ۱۲۲ درهم وحتى تا ۲۴ درهم و ۴۰ درهم سالیانه اخذ میشد. اما بطوری که صاحب «تجارب الامم» مینویسد بزرگان و زنان و لشکریان و هیربدان و کاتبان و کسی که در خدمت پادشاه بود و کسانی که کمتر از ۲۰ و بیشتر از ۵۰ سال داشتند و پدران خانواده از مالیات سرانه معاف بودند. باین طریق بار این مالیات هم عملاً بردوش مردمان ضعیف می افتاد. مردمان غیر زردشتی مانند یهود و مسیحی مالیات سرانه دیگری نیز میپرداختند که بار آن اقلیتها را بمراتب سنگین تر میساخت. هر کس مالیات سرانه را نمی پرداخت جایز بود که او را محبوس گردانند. (۱)

ظاهراً مالیات های غیر مستقیم نیز مانند گمرک و حق العبور از بعضی جاده ها و بعضی راه ها وجود داشته که عموماً وابسته بانصاف والی هر ولایت بوده است.

مالیات ارضی پیش از انوشیروان از روی محصول و جنس پرداخت میشد ولی انوشیروان مالیات برمساحت زمین و تعداد درخت ها را متداول گردانید. مادر باره میزان این مالیات - با آنکه معلوماتی از آن در دست است (۲) - محتاج تفصیل نیستیم و فقط بذکر این نکته مشخص کننده میپردازیم که هر کس از پرداخت مالیات ارضی خودداری میکرد زمین های او را غصب مینمودند و بکسی میدادند که حاضر میشد بجای او مالیات بپردازد. و یا زمین زراعتی او را میفروختند و مالیات را از بهای فروش برداشت میکردند و یا او را مجبور میساختند همچنان کار کند و دین خود را بپردازد.

علاوه بر این مالیات های رسمی، در بیشتر جشنها مانند نوروز و مهرگان مردم مجبور بودند هدایایی برای شاهنشاه بفرستند و این خود نوعی از مالیات بود که گاهی بیبالغ هنگفت بالغ میشد.

مشیرالدوله چه خوب نوشته است: «خسرو پرویز بعد از انوشیروان معروف ترین شاه ساسانی است. از قصور عالی و حرم سرا و تجملات دربار او حکایتها مانده و ادباء و شعرای دوره های اسلامی داستانها گفته پاسرونده اند. خزانه ها و گنج ها و تجملات او را احدی از شاهان سابق ساسانی نداشته. عده زنان این شاه را مورخین سه هزار نوشته اند و علاوه بر آنها چند هزار کنیزک برای سرودن و نواختن جزو حرمسرای او بودند. از اینجامیتوان فهمید که مخارج دربار ایران در آن زمان چه بود و اگر در نظر آریم که خسرو پرویز در محبس در مقام مدافعه از خود میگفته که موجودی خزانه ایران را چهار برابر کرده و مخارج جنگ های ۲۵ ساله او را باینزاس علاوه کنیم با ساسانی میتوان دریافت که چه تحمیلاتی در زمان او بر مردم ایران میشد...» مورخین با آب و تاب تمام نوشته اند که انوشیروان چون نمیخواست اراده خود را بر ملت تحمیل کند در موقعی که در صدد وضع سیستم جدید مالیاتی برآمد یکروز طبقات مختلف ملت را بدرمار خود خواند و اراده خویش را با آنها در میان

(۱) رساله آقای دکتر نصر

(۲) رجوع شود به مروج الذهب مسعودی، تجارب الامم، فارس نامه، شاهنامه؛

نهاد. گفتار انوشیروان را تاریخ طبری و تجارب الامم ابن مسکویه هر دو نقل کرده‌اند و ما آن را با تغییر عبارت از کتاب نخستین می‌آوریم:

«همانطور که خداوند تعالی بر من رحمت کرد و مرا بر پدران خود برتری داد و ملک و مال بیشتر بخشید باید که عدالت من بیشتر باشد. من چون در کار مملکت نگاه کردم دانستم که شاه باید بیت‌المالی داشته باشد زیرا که اگر دشمنی روی بمملکت آورد برای اینکه رعایا از شر او محفوظ بمانند قشون بچلوگیری او باید فرستاد، و البته سپاه بدون مال نتوان داشت و اگر در وقت حمله بسدشمن، برای تجهیز لشکر اخذ مال بعمل آید لاشک بر رعیت گران آید. پس باید این مال را بتدریج و هر سال یک مرتبه اخذ کرد و در بیت‌المال نهاد، و مالیاتی که تاکنون از رعیت اخذ می‌شد برفوق عدالت نبود و پدران ما میخواستند که این رژیم را تغییر دهند ولی فرصت نیافتند. اکنون ما این کار را انجام دادیم و فرمودیم که زمین را مساحت کنند و بر مقدار معین از زمین مقدار معین مالیات مقرر دارند و در شهر کارداری پارسا و امین می‌گذاریم تا در هر چهار ماه یک قسط از مالیات را اخذ کند. شما در این رژیم چه می‌بینید و چه می‌گوئید؟»

همه مردم خاموش شدند و کسی جواب نداد. چون ساعتی گذشت انوشیروان گفت پاسخ دهید زیرا که من می‌خواهم وضع این رژیم برضای شما باشد تا موافق عدالت افتد. یکی از میان مردمان برخاست و گفت پادشاهها زمینی که امروز بر آن خراج مینهی فردا ویران میشود ولی مالیات تو همچنان بر آن میماند. انوشیروان گفت ابلهی و نادانی مکن که گفتار خود را فهم نمیکنی. نشنیده‌ای که گفتم هر سال زمین‌ها را مساحت میکنم و هر زمینی که ویران است خراج از وی برمیگیرم و هر زمین که از دست کس بیرون شود مالیات از نام وی برمیگیرم؟ پس گفت تواز کدام گروهی؟ گفت از گروه دبیرانم. گفت دبیران فضول باشند و بفرمود که دوات بر سرش هم‌زدند تا بشکست. پس جمله مردمان گفتند تدبیر آنست که ملک فرموده و از کمال عدالت اوست که در این باره با ما سخن گفت...»

این است نمونه‌ای از مشاوره! و عدالت گستره انوشیروان عادل!

بهر حال، طبقات مختلفه جامعه ایرانی از لحاظ ظاهر نیز از یکدیگر دارای امتیازاتی بودند. هر دوت مینویسد: «موقعی که در کوچه بهم میرسند از علامات ذیل میتوان دانست که آیا ایشان از درجات متساوی اند یا خیر، اگر مقام ایشان برابر باشد لب‌های یکدیگر را در موقع سلام میبوسند و در صورتی که یکی از آنها مادون دیگری باشد صورت هم‌را میبوسند و اگر تفاوت درجه و مقام زیاد باشد شخص مادون تعظیم میکند.»

نامه تنسر در این باره مینویسد: اردشیر «میان اهل درجات و عامه تیزی ظاهر و عام بادید (پدید) آورد بر کب و لباس و سرای دستار و وزن و خنده تکار. بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد، بدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه و ابنیه، بر قدر درجه هر یک، تا خانها، خویش نگه دارند، و خط و محل

فراخور خود بشناسند، چنانکه هیچ‌عامی با ایشان مشارکت نکنند در اسباب تمیض...»  
 و در جای دیگر میگوید: «اشراف را بلباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مہینہ ممتاز گردانید، و زنان ایشان همچنین، بجامہ‌های ابریشمین و قصرهای منیف، و راین (۱) و کلاه و صید و آنچه آئین اشراف است، ... و مردمان لشکری (۲)، چه مردم مقاتل را بر آن جماعت (۳) شرف و فضل نہادہ در ہمہ انواع، چنان باید کہ مہینہ ایشان را سلام و سجود کنند، و دیگر بارہ مقاتل، اہل درجات را احترام نمایند، و ایشان (۴) نیز در این علو درجہ، ہریک بدیگری نظر کنند و حشمت نگاه دارند.»

در شاہنامہ از زرینہ کفش وزرین کمر و زرین تخت بسیار صحبت میشود و ظاہراً تخت زرین مخصوص شاہنشاه و بعضی از سرداران و مرزداران بزرگ بودہ و همچنین کفش و کمر زرین و رنگ بنفش از امتیازات بزرگان درجہ اول بشمار می آمدہ است. من باب مثال در موقعی کہ نمایندہ تازیان بلشگر رستم فرخزاد می آید بزرگان و سرداران ایران چنین آرایش میکنند:

نہادند زرین یکی زیر گاہ (۵).	نشست از برش پہلوان سپاہ.
نشستند پیشش صد و شصت مرد.	سواران و شیران روز نبرد.
ابا افسر و جامہ های بنفش	پای اندرون کردہ زرینہ کفش،
ہمہ طوقداران ابا گوشوار،	سرا پردہ آراستہ شاہوار.

وقتی کہ سپہراب بلشگر ایران نزدیک میشود بایکی از سرداران اسیر شدہ ایرانی بر بالای بلندی می ایستد و از آنجا خیمہ‌های سالاران ایرانی را بآن اسیر نشان دادہ نام یکایک رامیبرد، و از اینجا امتیازات شاہنشاه و سالاران ایرانی بشرح ذیل مستفاد میشود:

شاہنشاه: سراپردہ دیبای رنگارنگ - تخت فیروزہ برنگ نیل - درفش خورشید پیکر بازمینہ بنفش و پیکر زرد رنگ - برس درفش ماہ زرین.  
 توس نوذر، سپہدار ایران: سراپردہ سیماہ - درفش بیل پیکر.  
 گودرز کشاوران: سرا پردہ سرخ - درفش شیر پیکر، با زمینہ بنفش و مرصع.

رستم: سراپردہ سبز ... تخت پرماہی ای - کہ اختر کویان رادر جلوی آن نصب کردہ اند - درفش اژدہا پیکر - برس درفش شیر زرین.  
 گیو: درفش گرجک پیکر با سر زرین.

گراز: سراپردہ زرد - درفش گراز پیکر - برس درفش ماہ سیمین

(۱) این کلمہ را کورستن سن راین نوشته است و شاید راین بمعنای نوعی زرہ باشد.  
 (۲) ظاہراً «و» مردمان لشکری را بہ اشراف عطف میدہد، یعنی مردمان لشکری راین نیز ممتاز گردانید.

(۳) یعنی لشکریان

(۴) یعنی اہل درجات

(۵) بر وزن پیشگاہ بمعنی گرمی است.

سد نفوذ ناپذیر میان طبقات - نامه تنسر میگوید: «باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب مردم را» و در موقمی که طبقات را شرح میدهد تاکید مینماید که «البته یکی بادیگری نقل نکنند». زیرا که بعقیده تنسر این تقسیم بندی «بمزلت باران است که زمین زنده کند و آفتاب که یاری دهد و باد که روح افراید».

«ومن بازداشتم از آن که هیچ مردم زاده (۱) زن عامه خواهد تا نسب محصور ماند، و هر که خواهد (۲) میراث بر آن حرام کردم» و نکته جالب توجه اینست: «حکم کردم تا عامه، مستغل املاک بزرگ زادگان نخرند، و در این معنی مبالغت رواداشت تا هر یک را درجه و مرتبه معین ماند، و بکتابها و دیوانها مدون گردانند».

باین طریق طبقات بالا بهیچ وجه حتی مزاجت با طبقات پائین رانداشتند و سدهای نفوذ ناپذیری طبقات مختلف جامعه را از یکدیگر مجزا میگردانید. در میان افراد طبقات پائین هم این تقسیم برقرار بود و هر کس میبایست فقط بشغلی بپردازد که نیاکان او داشته اند. فردوسی از زبان فریدون میگوید:

سپاهی نباید که با پیشه ور      بیک روی جویند هر دو هنر.  
یکی کارورز و یکی گرزدار،      سزاوار هر یک بدیداست کار.  
چو این کار آن جوید، آن کار این،      بر آشوب گردد سراسر زمین.

از حکایاتی که کاملاً مشخص کننده این موضوع میباشد حکایتی است که فردوسی در شاهنامه ذکر میکند. این حکایت اگر چه افسانه باشد نماینده سخنگیر بهائی است که در مورد تقسیم بندی طبقاتی بعمل می آورده است.

در موقمی که انوشیروان بروم لشکر کشی میکرد سیصد هزار دینار کسر خرج پیدا کرد. موبدرا فرستاد که از بازرگانان و دهقانان وام بخواهد. اتفاقاً کفشگر موزه فروشی چون آگاه شد بنزد موبد آمده چهار میلیون درم برای لشکر انوشیروان وام داد ولی در پایان کار بفرستاده شاه گفت من کودکی دارم که چون استعداد دارد میخواهم او را بفرهنگیان بسپارم تا دبیر بار آید. اگر این سخنان را با بودرجمهر در میان بگذاری و از او دستور این کار را بگیری سپاسگزار تو خواهم بود. اما چون بودرجمهر این سخنان را یا شاه در میان نهاد انوشیروان برآشفته و دستور داد که فوراً بارهای درم را نزد کفشگر برگردانند و بیه بودرجمهر گفت:

چو بازار کان بچه، گردد دلیر،      خردمند و بادانش و یادگیر.  
بدست خردمند مرد نژاد      نماند جز از حسرت و سرد باد.  
فرستاده برگشت و شد با درم،      دل کفشگر زان درم پر زغم.  
البته نامه تنسر حاکی است که اگر یکی از افراد عامه استعدادی نشان

(۱) مردم زاده یعنی بزرگ زاده و امیل است.

(۲) یعنی هر که زن عامه خواند.

بدهد و آن را برض شاهنشاه برسانند و از آزمایش هیربسدان و موبسدان پیروز بیرون آید ممکن است بطبقه دیگر الحاق شود. اما عبور از این هفت خوان بسیار نادر و استثنائی اتفاق می افتاد و چنانکه گفتیم انتقال از طبقه ای بطبقه دیگر تقریباً امکان نداشته است.

**تذکره** - توضیحاتی که در صفحات گذشته نوشتیم دوره وسیعی را دربر میگیرد و در حقیقت خدمت مشترک مرحله های این دوره وسیع است. کشاکش مقتضیات داخلی و خارجی جامعه ایران در این زمان دراز، البته امواج کسب و بیش بلندی بوجود آورده ولی تحقیقات ما بر اساس سطح متوسط قرار گرفته است. ممکن است در عرض این مدت عده طبقات کم و زیاد شده و با تقسیمات داخلی یک طبقه تغییراتی یافته باشد. ولی آنچه برای ما مهم است کشف اصول طبقاتی، رابطه طبقات و مبارزات بی سروصداى آنها با یکدیگر است.

**مقایسه این دوره با دوره های معروف تاریخی** - اگر این دوره را با دوره های معروف تاریخی مورد مطالعه قرار دهیم مشابهت هایی میان آن و دوره فتودالیه مشاهده مینماییم:

### الف - از لحاظ اقتصادی

۱ - اصل ثروت، زمین است و زمین بزرگترین و پرثمرترین افزار تولید محسوب میشود.

۲ - اراضی پهناور در دست عده کمی که شاهنشاه در رأس آنها قرار دارد متمرکز شده است. مخصوصاً در مواردی که اراضی وسیع بقبول داده میشود و دارنده قبول درحقیقت فقط حق تمتع دارد نه حق مالکیت، شباهت با دوره فتودالیه بیشتر بچشم میخورد.

۳ - شکل استثمار عبارتست از: کارمزدی در اراضی مالک یا صاحب قبول، بیگاری، پرداخت مالیات های سنگین.

۴ - صنعت به معنای خاص نسبت بزراعت ناچیز است.

### ب - از لحاظ سیاسی

۱ - زارع رای همیشه وابسته بزمین است.

۲ - بازرگانان در جزو طبقه بائین اجتماع و در شمار پیشهوران اند.

۳ - پیشهوران و بازرگانان برای همیشه باید در پیشه وری و بازرگانی بمانند و در حقیقت هر دو دسته از آنها کربوراسیون مخصوص بخود دارند. ظاهراً حفظ حدود طبقاتی در این دوره شدیدتر از دوره فتودالیه عملی میشود.

۴ - تمرکز کامل در دستگاه دولتی موجود نیست و حکام محلی در وضع مقررات سیاسی و مالی محل خود نفوذ بسیار دارند.

۵ - شاهان و تیولداران نسبت به شاهنشاه نظیر «واسال» های قرون وسطی هستند که باید نسبت باو وفادار بمانند و در هنگام خطر بکمک او قشون بفرستند.

«پایان فصل»

## سرود مبارزان

این قطعه نثر زیبا بوسیلهٔ پست برای ما رسیده است و نویسندهٔ آن خود را  
هرفی می‌کرده. و چقدر مضامین این نثر با قطعهٔ «آینده» که  
در «مردم برای روشنفکران» چاپ شده و «تمام بر میداریم» که  
در سال اول رهبر درج شده است و هر دو از آفقای طبری  
است شبیه است.

خسته ولی امیدوار، ژنده ولی بانشاط، خون آلود ولی سرافراز،  
بار سنگین مبارزه را در سنگلاخ صعب‌العبور اجتماع برای رسیدن بسر منزل  
تکامل بردوش خود حمل می‌کنیم.

چون متکومین باعمال شاقه، باغل و زنجیر فقر، زیر ضربات تازیانهٔ  
جهالت، درجاده‌های پر پیچ و خم، سر بالائی پر نشیبی را طی می‌کنیم.

بعضیها از فرط درد و اندوه از یای در می‌آیند، پاره‌ای از وحشت راه  
دراز و پر خطر، دست از تکیه بر میدارند، و بالاخره عده‌ای که روحشان هم  
مجروح شده است رنج غلامی و بردگی را بر مبارزهٔ توأم با درد، در راه آزادی  
ترجیح می‌دهند؛ اما ما همچنان پیش می‌رویم و بدنبال خود نشانه‌ای از خون  
و درد بجای می‌گذاریم.

شب تاریک سحر خواهد شد؛ راه پر خطر بانتها خواهد رسید؛ درد  
و غم جای خود را بشادی و سرور خواهد داد؛ و ما در عوض اهریمنان جهل و  
فقر، بافرشتگان فضیلت و آزادگی هم‌آغوش خواهیم شد.

روزی خواهد رسید که موکلین عذاب با محکومینی که دست و پایشان  
از غل و زنجیر و عقل و روحشان از بندبستی و جهالت ره‌اشده، روبرو خواهند  
گردید و آنکاه سقوط و مرگ خداوند بستی و تاریکی را خواهند دید. وقتی  
که ساعات پر ظلمت شب بسر آمد، وقتی که از همهٔ لجنزارها و پیچ و خمهای  
وحشتناک گذشتیم و بقلهٔ درخشان مقصود رسیدیم، آنکس که خستگی از تنها  
رخت بر خواهد بست؛ جراحات التیام خواهد یافت؛ گرسنه‌ها سیر، و برهنه  
ها پوشانده، و بالاخره کهنه‌ها نو خواهند شد.

مادر آنجا، در انتهای راه بردگی و ابتدای کرانهٔ با طراوت آزادی  
اردو خواهیم زد؛ خیمه‌های شفاف برپا خواهیم داشت؛ و خرمی از آتش

علم و کار بر خواهیم افروخت . در این آتش ، غل و زنجیر هایمان را که خونین و زنگ آلود هستند آب کرده از آنها پره های مظلانی که ما را در آسمان سعادت پرواز میدهند خواهیم ساخت .

سپس همه مبارزان بدور هم جمع خواهند شد؛ تاج افتخار بر سر خواهند گذاشت و پاداشت دریافت خواهند کرد . افتخاری که افتخارات همه ایام را خواهد پوشاند . پاداشی که همه ثروت مالکین جهنم بردن در مقابل آن هیچ خواهد بود .

آرزوی تاج افتخار انسانیت را بر سر ما خواهند گذاشت و هدیه براستی گرانبهای آزادی را ، آزادی بیغل و غش ، آزادی بدون پیرایه ، و آزادی جاودان را ، بما خواهند داد . و آنگاه ما انسان آزاد خواهیم شد . انسانی که بجای حرص و پستی و طمع و جهالت و احتیاج ، صفات ممیزه او ؛ جوانمردی ، سرافرازی ، سر بلندی ، فضیلت و استغناء ، خواهد بود .

هنوز شب سحر نشده و راه با تمام نرسیده ، هنوز تازیانه ها خواهیم خورد ؛ درد ها خواهیم کشید و رنجها خواهیم برد ؛ و بیش از اینها خسته و آزرده خواهیم شد .

جراحات اندام خون آلودمان عمیقتر خواهد شد ؛ ولی همیشه و همه جا سرود زنده باد عقل ، و مرده باد جهل ، برقرار باد آزادی و نابود باد بردگی را خواهیم خواند .

کم کم محسوس میشد زیرا فعالیت اقتصادی نسبت بسال ۱۹۲۹ مجدداً ۳۷ درصد تنزل کرد. رئیس جمهور فقید امریکا فرانکلن روزولت عدهٔ بیکاران را در همین اوان به ۱۳ میلیون نفر بالغ دانست. ناچار بر میزان اعتبارات تسلیحاتی مبالغهٔ هنگفتی افزوده شد. جالب توجه است که پس از مدت بسیار کمی (سه ماههٔ اول ۱۹۳۹) باوجود ازدیاد اعتبارات از نو آثار مرض بروز کرد تا آنکه جنگ جهانی بداد سرمایه‌داری امریکا رسید.

نشریهٔ «اوضاع اقتصادی جهان» در ۱۹۴۱ چنین نوشت: «پس از يك دورهٔ سه ساله که باستانهای ۱۹۳۷ سطح تولید همواره بااین تر از سال ۱۹۲۹ بود، برنامهٔ تسلیحات امریکا باانضمام کمک متزاید به بریطانیای کبیر و کشورهای دیگر که در مقابل مهاجم بایداری میکردند موجب شد که رونق سریع و عمومی در کار صنایع ایجاد شود» (۱)

بنا بر این چنانکه ملاحظه نمودیم تضاد های داخلی رژیم مبتنی بر سود شخصی، موجب شد که رفته رفته زندگی اقتصادی امریکا بر اساس تسلیحات و جنگ قرار گرفت و آنچه دربدو امر بنظر اقدامی موقت برای رفع بحران میآمد کم کم بصورت شرط دائمی و اصلی برای پر خریدن دستگاه اقتصادی کشور گردید. حیات امپریالیسم امریکا بدین طریق چنان به جنگ و تسلیحات وابسته شد که جدا شدن از آن از قدرت رژیم سرمایه‌داری نیز خارج گردید. هانری کلود در کتابی که سابقاً ذکر شد از روزنامهٔ رپوبلیک Republic چاپ پاریس که بهیچوجه دارای تمایلات سوسیالیستی نبوده است مطلبی نقل میکند که کاملاً نظر ما را جامع باین صفت اخیر امپریالیسم امریکا تأیید میکند. اینک ترجمهٔ آن: «... مسئلهٔ تسلیحات در بسیاری از کشورها اسباب نگرانی شده است. عدهٔ بسیاری از مؤسسات، حتی صنایع آرامی مثل چرمسازی و پارچه‌بافی بیش از پیش به سفارشهای دولتی وابسته میشوند. عادت بر این جاری شده است که در دفتر سفارشات همواره قسمت مهمی به سفارشهای ادارات دفاع ملی اختصاص داده شود. در دورهٔ بحران اقتصادی که اکنون بسیاری از کشورها دچار آن هستند. این سفارشات اساس فعالیت عدهٔ کثیری از شعب صنعتی را تشکیل میدهند؛ بطوریکه من نظر بدلائل عنیده خیال میکنم اگر فردا فرشتهٔ صلح شیپور خود را بگیرد و فرمان آتش بس بدهد مؤسسات بیشماري گرفتار بحران خواهند شد. از این پس صنعت جنگ یکی از مبانی اساسی سرمایه‌داری بشمار میرود. این امر بارزترین صفت تمدن (!) اقتصادی جدید است»

سیاست تسلیحات دربدو امر چنانکه بیان کردیم رونقی مصنوعی ایجاد میکند و آبی به آسیای سرمایه‌داری میریزد ولی چون از یکطرف کارخانه‌های تسلیحات اشیائی را که با درد مصارف عمومی بخورد ایجاد نمیکند و از طرف دیگر ذخائر موجود مواد قابل مصرف عمومی در نتیجهٔ ازدیاد عایدات بزودی تحلیل

(۱) نقل از نشریهٔ جامعه‌مئل: «تولید جهانی و قیمتبار» سالهای ۳۹-۱۹۳۸، ص ۴۵



میرود ناچار زمانی می‌رسد که عواید عمومی بر میزان محصولات قابل مصرف در بازار بیش می‌گیرند؛ یعنی مقدار پول موجود از مقدار اشیاء مصرفی بازار بیشتر است. در این صورت اگر برای جلوگیری از آن اقدام نشود انفلاسیون یعنی تورم پول از نواوضاع اقتصادی را بخطر می‌اندازد. بنابراین دولت مجبور است تدبیری اتخاذ کند که قدرت خرید بر مقدار اجناس مورد مصرف تجزیه یا عبارت دیگر برای ایجاد تعادل ناچار است. بنابراین مختلف پول اضافی را از بازار بیرون آورد. (جیره بندی، صرفه جویی اجباری و هزینه های متواتر اجباری و غیره و سانس های هستند که دولتهای سرمایه دار در این مورد بکار برده اند). اگر این عمل مدتی طول بکشد از نواذخائر جهانی مواد اولیه و فلاحی بی محل میمانند و یکبار دیگر قیمت ها شروع به تنزل میکنند و باز بحران جدیدی دنیای سرمایه داری را تهدید میکنند. از این هنگام مسلم است که بازار داخلی به سرحد اشباع رسیده و باید برای نجات از این (دور چینی) چاره دیگری اندیشید. علاوه بر این اجرای برنامه تسلیحات در زمان صلح خودجودی دارد. اگر روزی رسید که کلیه واحدهای نظامی دارای تجهیزات لازمه شدند و ذخائر ارتشی همه اشباع شد و مشتریهای اسلحه هم آنچه لازم داشتند تحویل گرفتند چه باید کرد؟ دائماً نمیشود بدون تناسب توپ و تفنگ و هواپیما، تانک و بمب و ارابه جنگی ساخت. بخصوص که برور ایام و با توجه به توسعه و تکامل صنایع این تجهیزات کهنه میشوند و بیم تفوق حریفان احتمالی دیگر میرود. و بنابراین جز استعمال آنها چاره ای نیست. برای بیرون آمدن از دور باید بازار جدیدی پیدا کرد که این محصولات آب شود و بتوان مقادیر بسیاری از آنها را مرتباً ساخت و تحویل داد. و فقط جنگ با نیروی تخریبی عظیم خود میتواند چنین بازاری را برای سرمایه داری بوجود آورد. واضح است هر کشور سرمایه دار که از نظر اوضاع اقتصادی خود زودتر مجبور با اجرای برنامه تسلیحاتی شده است ضرورتاً بازارش زودتر اشباع میشود و بیش از دیگران دوی درد خود را در جنگ جستجو میکند. بهمین دلیل آلمان و ژاپن قبل از دیگر کشورها یکی در اروپا و دیگری در چین دست بکار جنگ شدند و چون امریکادیرتر از کشورهای اروپایی به اجرای برنامه تسلیحاتی اقدام نمود و شروع جنگ نیز تا مدتی احتیاجات وی را رفع کرد؛ دیرتر میان آمد. بنابراین آنچه گذشت جنگ برای سرمایه داری امریالیست امریکا یگانه راه نجات از چنگال این تضادها بود زیرا فقط باین وسیله امکان داشت خویشتن را موقه از وضع دشوار اقتصادی نجات دهد و با آثار شوم جنگ آتیه منافع خود را برای چندسال پس از پایان آن حفظ نماید.

پس میتوان بطور کلی چنین نتیجه گرفت که تحولات رژیم سرمایه داری امریالیست یعنی سرمایه داری مبتنی بر انحصارها (مونوپول) و تضادهای که جبراً در داخله آن بوجود آمد موجب وقوع جنگ دوم جهانی گردید. اکنون باید دید آیا جنگ با نجات سرمایه داری، موفق گردید ریشه تضادها را قطع کند و تعادلی در اوضاع اقتصادی ایجاد نماید یا اینکه بالعکس برداشته آنها و سمت بخشید و بر دردهای بیدرمان گذشته دشواریهایی دیگری افزود؟ مادر بخش دوم این مقاله (در شماره آینده) سعی میکنیم با سنجی به این پرسش بدهیم.

## انحطاط‌های ادبی

«ایده‌تولوژی». مقصود ما از این کلمه همان چیزی است که مارکس آنرا یک تغییر شکل حقیقت به خیال مینامید. تغییر شکلی که یک دنیای تصویری مطلق و مشتکی او هام و خیالات فانتزی را جانشین دنیای واقعی بسازد. ما در طرز تفکر «ایده‌آلیزم» و یا در طرز تفکر هر یک از اجتماعات طبقاتی - از سلطنت مطلقه تا کابینالیزم - با همان تفسیرها و تفسیرهای مذهبی یا فلسفی و یا سیاسی دنیا که در طرز تفکرهای عهد بپرسی و یا مسیحیت یافت میشد برخورد میکنیم. خاصیت اساسی این طرز تفکرها در جدا ساختن انسان از فعالیت بشری و تجزیه نمودن ایده‌ها از واقعیت خارجی است. دنیای ایده‌ها، دنیایی که خود بخود موجود و از زندگی بشر مجزا و مستقل است خاصیت مغالطی دارد و عمل و فعالیت را از عالم خارجی به یک عالم روحانی منتقل میسازد.

مضالمةٔ رمان تیسزیم آلمان مثال تقریباً کاملی از این انتقال است. ایسن مطالعه بخوبی نشان میدهد که علت نهایی هر طرز تفکری را پیوسته باید در دنیای اقتصادی آن دوره و در درجهٔ تکامل تولیدی آن طبقه جستجو نمود. هر طرز تفکری بوسیلهٔ استنباط و استنتاج خود از تکامل تاریخی و فعالیت بشری آرزوهای بلند پایه و منافع یکی از طبقات متضاد اجتماعی را بیان مینماید. سپس با ترتیب دادن این آرزوها در یک سطح منطقی و اخلاقی ارزش مطلق با آنها اعطا میسازد. در میان ایده‌تولوژیهای مختلف سه تمایل اساسی قابل تشخیص است که هر یک مربوط به یک حالت مختلف از تکامل اجتماعی طبقات میباشد:

۱ - ایده‌تولوژی ارتجاعی طبقات فاسد و انحطاط یافته که تمام ارزش اساسی واقعیت موجود را انکار میکند و پیوسته از راه چشم‌پوشی نسبت به زمان حال، و آرزوی مرگ، بدامن گذشته فرار میکند:

۲ - ایده‌تولوژی محافظه‌کار و تعدیل‌کنندهٔ طبقات حاکمه که گذشته را محکوم میکند و تحول اجتماعی را تاحد موجود متوقف میسازد و به آن ارزش مطلق می‌بخشد. این طرز تفکر کمال تحول اجتماعی را در وضع موجود تشخیص میدهد و آنرا مظهر عدالت و منطق جاوید می‌شمارد!

۳ - ایده‌تولوژی انقلابی تخیلی طبقاتی که هنوز تکامل کافی نیافته اند که مانند طرز تفکر ارتجاعی تمام ارزش اساسی وضع حاضر را انکار میکنند ولی از گذشته هم روگردان است. ماموریت او که شوق را بدان مشغول میدارد تعیین ساختن «دگماتیک» شکل عمومی واقعیت آینده است!

این سه تمایل اساسی در کلیه مظاهر زندگی روحانی (هنر، ادبیات، فلسفه، اخلاق و مذهب) جلوه‌گر میباشند. و نیز در همین زمینه‌هاست که نقش اولیه دفاع از منافع طبقاتی در تشکیل و پرورش طرز تفکرها آشکار میگردد. اینک ما تاثیر و نفوذ مبارزه طبقاتی را در پیدایش تمایلات ادبی معین که خصوصاً منجر به انحطاط در ادبیات میشود مورد مطالعه قرار میدهیم.

### ۱ - گری تیسزم یا انتقاد ادبی

انتقاد ادبی در دوره معاصر علت اینک در ملاحظات خود عمدتاً عوامل اساسی و اقمیت اقتصادی و مبارزه طبقاتی را حذف مینماید دچار دو تمایل متضاد میگردد. و بهمین علت موفقیتی در تفسیر و توجیه کامل از تمایلات اساسی ادبیات امروز و محصولات آن بدست نیآورد.

تمایل نخستین بطور مقدماتی مربوط به شخصیت نویسنده و محیطی است که مستقیماً او را تحت تاثیر قرار داده است. انتقاد ادبی با محدود کردن مطالعه خود به شخصیت نویسنده و محیط او موفق میشود که احساسات و ایده‌های نویسنده را تفسیر کند و شعور او را اندازه بگیرد و یا بطور خلاصه کیفیت روحی و استنباط کلی نویسنده را از دنیا معین بسازد. ولی تشریح نمی‌نماید که چگونه و تا چه درجه این احساسات و ایده‌ها و استنباطهای کلی بیان روح زمان نویسنده است.

تمایل دیگری که مخالف تمایل نخستین است در حالی که از یک استنباط کلی علت و معلولی Determinisme ناشی میگردد ادبیات را عبارت از نتیجه منطقی سه عامل زیر میداند: نژاد، محیط و دوره معین تاریخی. ولی از آنجا که تقسیم جامعه را بطبقات و نقش فعال بشر را در تکامل اجتماعی مورد توجه کافی قرار نمیدهد استنباط او از نژاد و محیط و دوره معین تاریخی مبهم و غیر مشخص میماند و در تشریح و تحلیل ژنی خاص نویسندگان مختلف عاجز و ناتوان میگردد. اما در واقع ارتباط بسیار نزدیک ادبیات با زمانی که در آن ظاهر شده است تشریح صحیح و منطقی یک اثر ادبی و منبع الهام آنرا پمانشان میدهد.

البته هر دوره تاریخی، افکار و ایده‌های مخصوصی بنویسندگان تحمیل مینماید که بیان نیازمندیهای گوناگون دسته‌های مختلف اجتماع در آن دوره تاریخی است. افکار و ایده‌های طبقات نابود شونده و انحطاط یافته و اقمیت را با نیروی اراده خود انکار میکنند و پیوسته با نژاد و مرگ پناه میبرند. در حالی که نوشته‌ها و ایده‌های طبقات مترقی اجتماع امید، شادمانی و علاقه بزندگی را در خود جمع دارند و کار و فعالیت را تشویق میکنند. و درست همان هنگامی که تمام گروه‌های سه گانه اجتماعی در یک درجه از تکامل و در یک دوره تاریخی واقع شده‌اند این ترها و ایده‌های متضاد در کنار هم پیدا میشوند و انتشار می‌یابند.

هر نویسنده تنها هنگامی تشریح و تحلیل میگردد که رابطه اش بایکي از تمایلات سه گانه آشکار و تعیین شود و خصوصیات شخصی او از کارهائی که کرده است و از طبقه‌ای که بر آن تعلق دارد متمایز گردد. بدیهی است هر نویسنده دارای

خلق و عادات ویژه‌ای است و تحت نفوذ خاص قرار میگیرد. بنا بر این برای درک مطالب و استفهام تزیهای هر نویسنده لازم است که هم مختصری از مختصات عمدهٔ زمان او را بدانیم و هم از جریان اجتماعی بخصوصی که در آن قرار گرفته است مطلع باشیم؛ اضافه بر اینکه، وانشناسی فردی و استاددهای خصوصی او را در محیط زندگی روزانه‌اش مورد مطالعه قرار دهیم.

۴ - تزیها و مطالبی که در ادبیات انحطاط یافته پیدا میشوند تمایل عمومی نویسنده‌گانی که مشغول کلی يك دوره انحطاط و بحرانی اقتصادی را بیان میکنند اینست که خود را خارج از واقعیت جامعه قرار بدهند. نتیجهٔ این تمایل لزوماً رسیدن به «شود مرکزیتی» است که وسیلهٔ کوشش تصویری و مطلق ارادهٔ آنها که میخواهد خود را به دنیا تحویل نماید بیان میگردد و با از راه علاقه به انزوا و اشتیاق بمرک هریدا میشود. این دو تمایل که در ادبیات امروز هم منعکس گردیده فساد و انحطاط بورژوازی جا که را مجسم مینماید.

بورژوازی نمیخواهد در مقابل واقعیت خارجی تسلیم گردد، او ارادهٔ خود را قدرت مسلمی میداند و میخواهد به آن وسیله دنیا را مطابق میل خود تغییر شکل بدهد و این مبارزهٔ لجاجت با واقعیت را در ادبیاتی که از بورژوازی فاسد الهام گرفته است میتوان منعکس دید. ممدالك ما «مرد ایده آل». نتیجه را می بینیم - مرد ایده آلی که تمام ادبیات فاشیستی، فریاد ستایش آمیز خود را دربارهٔ آن بلند کرده اند - که در بعضی مواقع به يك احساس یاس و سستی و کم جراتی تسلیم میگردد. طبقهٔ مضمحل بورژوازی سعی میکند در پشت واقعیت کنونی که آنرا مسئول سرنوشت شرم آور خود میداند واقفیتی وهمی و تصویری بدست آورد.

### انزوا و هرث!

این دومین منظرهٔ ادبیات پوسیدهٔ طبقه است که تاریخ بمرک محکومش ساخته. در زمینهٔ ادبیات این نظریه را از یکطرف فلاسفه‌ای که کوشش دارند يك حقیقت و تعدیل تئوریک با آن بیخشند بیان نموده‌اند و از طرف دیگر نویسندگان معروف آنرا در کارهای خود تعبیر و تفسیر کرده‌اند.

اجازه بدهید نخست به نظریهٔ کلی و فلسفهٔ يك طبقه اجتماعی بپردازیم که از سازش دادن و هم آهنگ ساختن خود با واقعیت متغیر زندگی شکست خورده است. این طبقه که لیاقت و قدرت رهبری و ادارهٔ سرنوشت خود را ندارد در هرج و مرج اقتصادی و بحران عمیقی که اکنون وجود دارد انحطاط یافته و پوسیده و فاسد میشود و کم کم با این فلسفه میرسد که مردم را از واقعیت خارجی روگردان بسازد و سعی نماید بی ثباتی و عدم واقعیت دنیا را با آنها نشان دهد. این فلسفه در حالی که تمام ارزشهای جهان را انکار میکند قنالت و کوشش بشری را نیز بعنوان اینکه پایهٔ آن بر وهم و تصور گذارده شده است و فقط به خرابی منجر میشود محکوم مینماید. بشر را از واقعیت دور میسازد و او را به تفکر انزوا و مرک رهبری میکند.

این فلسفه به صورتی که باشد از «انتقاد عقل (۱) خالص» کانت الهام میگیرد. که در آن امکان شناسایی دنیای واقعی انکار شده است زیرا ما فقط دنیا را از میان اشکال تفکر خود می بینیم و باین ترتیب نمیدانیم آیا فواصل مکان و زمان واقعا وجود دارند یا نه. ولی با وجود تمام تردیدها و دودلی های تئوریک، کانت تایید مینمود که عقل تجربی (۲) میتواند بشر را با واقعیت مربوط بسازد و هم، او بود که بشر را موظف میساخت که خود را به دانش و رجحان نائل بسازد. اما در روزگار ما این فلسفه بشکل فسادزده و توخالی خودتایید مینماید که واقعیت کلا غیر قابل وصول است. منطوق و عقل نه فقط راهنمای عمل انسان نمیتواند باشد بلکه خود سرچشمه اوهام و اشتباهات میباشد.

باین ترتیب منطق دروغین يك طبقه شکست خورده، انسان را از تمام امکانات عمل جدا میسازد. و تمام مساعی مبذول شده برای بررسی کردن و تنظیم واقعیت را محکوم به قصور و بی ثمری مینماید که تنها در پدید آوردن افکار و اوهام بکار گرفته است. بیگانگی کامل دنیای خارجی که برای بشر غیر قابل نفوذ و استنباط است و همچون دیواری عظیم برافراشته شده است تا عقل و اراده بشری از تصادم با آن خرد شود در او احساسی بوجود میآورد آمیخته از درد و یاس، که لزوماً اورا از زندگی واقعی جدا میسازد!

### ۳ - ریشه های «اگزریستانسالیزم»

ما میخواهیم در اینجا به ریشه های نهضت ادبی معروف به اگزریستانسالیزم که نوع مشخصی از انحطاط و پوسیدگی بورژوازی است نزدیک شویم. برای این منظور يك نویسنده آلمانی بنام راینر ماریا ریلک (۳) را مورد آزمایش قرار میدهیم. ریلک قبل از «ژان پل سارتر» تسایل مورد بحث را آشکار ساخت. ریلک بطور روشنتری احساس درد و ناراحتی مردی را که از واقعیت دور شده و زندگی را برای او غیر ممکن ساخته اند تشریح میکند. این مرد محروم از واقعیت و حیات تنها رزومند مرک و مشتاق نابودی و عدم است!

ریلک شاعر رؤیایا و درد مند بها و مرک، در نوشته هایش هم ناهمیدی و زجر کسی را که نمیتواند در زندگی ریشه بگیرد بیان مینماید و دم اضحلال و سقوط يك نظم پوسیده اجتماعی را! شاعر ناتوان و بیمار از همان آغاز کودکی خود را بکناری کشیده و عزت اختیار کرده از همان غاز کودکی بود که از عمل و فعالیت روگردان و گریزان شد و در تنهایی و گوشه نشینی پناهگاهی می جست تا با اوهام و رؤیایای خود تسلیتی پیدا کند شاعری که طعم زندگی را چشیده و از آن وامانده و دلزده شده بود، در اولین اشعار خود از مرک ستایش مینماید. مرک تراصلی و هسته مرکزی کارهای اوست و هم از مرک است که او عمیق ترین وجود خویش را بیرون میکشد زندگی از روز اول در نظر ریلک تهدید بزرگی بود. همچون يك دوره

1) Kant—Critic of Pure Reason.

2) Practieal Reason 3) Rainer Maria R

طولانی زجر و شکنجه! فرار از این زجر و شکنجه بوسیله روّیا های ریلک میسر میشود. او کشوری را جستجو میکند که باخلق و احساساتش جور بیاید. اگر چه هرگز به چنین محیطی نمیرسد. دنیا به او نه پناهگاهی میدهد و نه در آن سلامت و آسایشی را که انتظار میکشد. پیدا میکند. ایدهٔ مرک دائماً و متناوباً خود را به او ظاهر می سازد. جهان بزرگ در نظرش مظهر بدبختی بیماری و مرک است و هر فرد بشر نمونه ایست از این تجسم خیالی. برای ریلک وسیلهٔ حصول سلامت و آرامش جز قبول مرک وجود ندارد. او مرک را بعنوان تکمیل کنندهٔ زندگی و تنها وسیلهٔ فرار از این اشتغال و آلودگی خسته کننده و اندوه بار خوش آمد میگوید!

تنها کسی که مفهوم و ارزش مرک را برای خود درک و احساس نموده باشد قدر زندگی را میشناسد. زیرا مرک نه فقط سرچشمه زندگی است و زندگی از مرک همچون روز که از شب میزاید سرچشمه میگیرد، بلکه نتیجه و محصول کامل زندگی نیز در مرک متمرکز است.

علل اجتماعی این طرز تفکر چیست؟ ریلک دلیلی برای زندگی کردن پیدا نمیکرد. او نمیتوانست در جامعهٔ خود که از هر طرف محصور و مسدودش مینمود بعمل و فعالیت امیدوار گردد. جدایی از زندگی و جهان، او را به یک «خودمرکزی» راهنمایی نمود که هر چیز را تا حد «خود» یعنی شخص شاعر، کوچک بسازد و روش ریلک باوضع اجتماعی او که یک فرد بی طبقهٔ بتی بورژوا باشد تناسب داشت. قسمتی از یادداشت های «مالته لاریدز بریکه (۱)» وضع او را بیشتر روشن مینماید. ریلک در پاریس در آستان تسلیم به سرنوشت و شوربختی قرار گرفته است و لسی غریبه مطمئن طبقاتی او را از سقوط و اضحلال اجتماعی حفظ میکند. علی رغم تمام بدبختی ها و مشقت ها ریلک نمیخواهد ظاهر خود را، ناخشنای با کیزه و سراسر آستین های تمیز، را از دست بدهد. زیرا همین ظاهر است که او را با طبقهٔ بورژوا مربوط میسازد و از فقر و فقرائی که اکنون مجبور است شانه بشانه آنها بمالد جدا مینماید. سرنوشت او را واداشته است تا با توده مردم درهم بیامیزد ولی ریلک در کار با آنها شریک نیست و بهمین علت دردهای آنها را احساس نمی کند و وضع آنها را درک نمی نماید. ریلک فقط اندوه فراوان و وضع رقت بار توده ها را می بیند ولی از انرژی فراوان اجتماعی و امید به آیندهٔ این توده ها چیزی احساس نمی کند. در کارهای او فریاد عصبانی وجود ندارد ولی پیوسته سعی دارد ارزش بزرگ فقرا را بشناسد، زیرا دانستن ارزش فقر بشر را از کالاهای جهانی بی نیاز میسازد و رسیدن او را به پاکدلی و سادگی تسهیل مینماید.

این عدم موفقیت ریلک در هم آهنگ ساختن خود با محیط، که او را از عمل و فعالیت باز میدارد، باعث میشود که ریلک پیوسته جهان را از نظر تصور و وهم در مفر خود مجسم سازد. جهان برای او یک میدان عمل و کار نیست بلکه موضوع و موجد احساسات شیرین و زیبا و تفکرات نادری است. ریلک احساسات و تفکرات خود را با چند روح منتخب که آنها هم در روی زمین چیزی ندارند و بیج ستایش

خاطرات عزیز گذشته کاری انجام نمیدهند، در میان میکندارد، و از اینکار لذت نمیرد. ریلک قادر بکار و فعالیت نیست لذا احساس فساد و از بین رفتن و هدر شدن نیروی زندگی پیوسته در او افزدن میشود. ریشه این احساس رادر ضعف طبیعت ریلک باید جستجو نمود.

بنظر ریلک بشر و زندگی او همچون شکاری است در چنگال مرگ. زندگی و نیروی او از همان روز اول تولد پیوسته نفله میشود و از بین میرود بدون اینکه دوباره چیزی بدست آورد و بجای نیروی ازدست رفته و حیات گذشته بگذارد. ریلک با این ایده فساد و تباهی، اجتماع کنونی را بیان مینماید. این واقعیت در زندگی طبقه کارگر مشهود است زیرا استفاده مداوم از نیروی کار این طبقه همچون آبکشی آسایش ثروت و نیروی حیات را از آنها جدا میسازد و زندگی را گسه خود آنها بوجود آورده اند از آنها سلب میسازد.

و بالاخره ریلک، مردی که از زندگی و عشق محروم گردیده است - بحیات و هستی روحانی عقیده ندارد، زیرا بر خلاف زندگی شاعر در این زندگی روحانی نیروی حیات که دائماً ازدست میرود پیوسته تجدید میگردد و در آنجا آرامش و سعادت وجود دارد که بشر از آن بی خیر است.

ولی این زندگی روحانی که مورد مخالفت ریلک است با آنچه که مارکس در فعالیت بشر برای بهبودی وضع زندگی خود و تغییر طبیعت ملاحظه مینماید بطور دقیق توافقی دارد. بشر با فعالیت اجتماعی که بسنطور تغییر دادن جهان انجام میدهد به هستی خود و به نیروی کار و فعالیت خود جنبه و تظاهر خارجی می بخشد. اما دنیایی که باین ترتیب تغییر شکل یافته و مطابق آرزوی بشر شده است در حقیقت نتیجه و محصول حیات و هستی بشر و تجدید قوای از دست رفته اوست. بشر بوسیله این فعل و انفعال مشرقی با طبیعت متحد میگردد و دنیایی را که خود در آن تجزیه میشود و انرژی خود را مصرف میکند با تین بشری در میآورد و با احتیاجات و زندگی خود توافق و سازش میدهد. با این واقعیت دیگر يك جریان مداوم نفله کردن نیروی حیات، و از دست دادن رایگان زنده گی، وجود ندارد. بلکه يك نفوذ و تداخل متقابل و پایداری بوسیله تاثیر بشر بر روی طبیعت و عکس العمل آن انجام گرفته است.

بجای اینکه مانند ریلک بوسیله تصورات و رؤیاهای خود با واقعیت مخالفت نمائیم و یا سعی کنیم واقعیت خارجی را با تصورات و اوهام خود هم آهنگ بسازیم - روشهایی که هردو، با طبیعت و ذائقه بشری تباین دارند - لازم است که خود را در واقعیت خارجی تجزیه کنیم و مجموع سازیم تا بتوانیم آنرا تغییر دهیم. و فقط از این راه است که بشر میتواند زندگی خود را استوار بسازد و علت وجودی خود را بهتر آنچه بحد آید پیش میآید و یا بهتر مرگ کشف نماید.

دنیای ریلک یعنی دنیای خیالات و اوهام که زندگی در آن غیر واقعی است و بشر مجبور است به رؤیاهای شیرین و خاطرات گذشته مهمم خود پناه ببرد و مرگ، نایبد کنبده، و سرانجام قطعی حیات است تشریح کامل يك جامعه انحطاط یافته و

و پوسیده بورژوازی است.

بعواضات آرزوی شدید ریلک؛ برای مرگ رمانتی سیزم اوست که بجای تایید زندگی فقط به گذشته اهمیت میدهد و نسبت به تکامل اجتماعی بی توجه است. گذشته سرچشمه دائمی کلیه چیزهای موجود و تنها میزان منحصر بفرد ارزش میباشد. زمان کنونی و زندگی امروزی فقط تاحدی ارزش دارد که گذشته مرده و نابود شده را حفظ بسازد و ابدی کند. زندگی آنچنانکه هست امروز بخودی خود هیچ معنی و مفهومی ندارد ولی آنچه از پیش گذشته است میتواند دارای ارزش باشد؛ این منظره سقوط و تصویر فساد و تباهی تمام مظاهر زندگی و دنیا باشکال مختلف در کارهای کلیه نویسندگان معاصر بورژوازی دیده میشود. زیرا تمام آنها تباهی و اضمحلال طبقه بورژوازی را نقاشی میکنند. نویسندگانی مانند موریاک (۱) ژان پل-سارتر (۲) توماس مان (۳) و جان گالزورتی (۴) مثالهای زنده این موضوع شمرده میشوند. و با این توضیح «مان» نه فقط بورژوازی را در دوران پیشرفت و هنگامی که غرق مسرت و شادمانی تولید و اختراع و تکامل اجتماعی است، تشریح و مجسم میکند بلکه هم چنین انحطاط متزاید خانواده‌ای را از طبقه متوسط و انهدام دستگناه داد و ستدی را که بوجود آورده بود، در کتاب خود بنام «بودن بروکز» تصویر مینماید.

### پایان

این فلسفه منحنی و ادبیات انحطاط یافته آن که دو نیروی بزرگ زندگی یعنی عقل و عمل را محکوم میسازد درست در نقطه مقابل استنباط مارکسیستی قرار میگیرد. مارکسیزم برای اشیاء جهان جوهری دور و مجرا از خود آنها سراغ ندارد. و در ماوراء چیزها واقعبینی دیگر مشاهده نمی نماید. همانطور که ایده را بخودی خود و در خارج وجود و زندگی بشر ملاحظه نمی کند ولی عقل بشر را هم عاجز از درک واقعبینی نمی داند و عیبده دارد که فعالیت بشر بر اهنمایی عقل او میتواند بداخل جوهر جهان نفوذ نماید و آنرا تغییر دهد.

از طرف دیگر این فلسفه و ادبیات منحنی آن در حالی که تجزیه و پراکنندگی طبقه مضمحل شونده را در ارتباط خود با واقعبینی بیان مینماید واقعبینی خارجی را نیز تایید میکند و باین ترتیب ضمن اینکه به اختلاف و تضاد بین واقعبینی خارجی و منطق خود تسلیم میگردد منطق خود را عامل و پایه اساسی واقعبینی می شناسد. یعنی وجود هستی برای آنها خاصیتی دارد که هم وهمی و تصویری است و هم ناراحت کننده. آنها بجای ستایش از نیروهای زندگی و فعالیت بشری اندوه، درد و ابهام را باو تلقین میکنند و از این راه بشر را مایوس میسازند. این است نتیجه فلسفه‌های ایده آلیستی و ادبیات منحنی طبقات فاسد اجتماعی.

### ترجمه ناصر وثوقی

از مجله «مادر» کوارترلی، چاپ لندن

- 1) Mauriac
- 2) Jean-Paul Sartre
- 3) Thomas Mann
- 4) John Galsworthy





مهریوم

## مالیات بردرآمد (۲) طرز وصول مالیات و اجرای منصفانه آن

در مقاله گذشته طرح مشروحي درباره مالیات بردرآمد بیان گردید. اینک در این مقاله به پیشنهاد طرح دیگری برای تسهیل وصول مالیات و جلوگیری از فرار از مالیات، مبادرت میشود. این دو مقاله در واقع مکمل یکدیگرند.

در ایران این گفته کهنه شده است که قوانین اغلب خوب وضع میشوند و در طرز اجرای آنهاست که تمام خلافتکارها، فسادها، اجحاف و تبعیضها و ظلمها میشود. این گفته لااقل در قسمت دوم خود با حقیقت وفق میدهد. قوانین در این کشور یا اجرا نمیشوند و اگر هم میشوند اجرای آن کند و ظالمانه و ترام با فساد است. بهترین مثال برای اثبات این مدعا قوانین مالیات بردرآمد است که در این کشور وضع شده است. قانون آبان ۱۳۲۲ از خیلی جهات قانون خوبی بود که از بهترین قوانین مالیاتی دنیا اقتباس شده بود و علی‌رغم پیچیدگی و گسنگی بعضی مواد، اگر اجرا میشد در زمان جنگ عادلانه و مؤثر بود. ولی اجرا نشد و جز نساد و ظلم و تبعیض و زحمت نوری نداشت.

معدالتک قانون مالیاتی که رعایت اصول مشروح در مقدمه مقاله گذشته را بنماید و خوب و روشن و صریح تنظیم شده باشد، که مخصوصاً فهم آن برای قساطیه افراد کشور سهل باشد، و تمهیدات مؤدیان را بدون تردید و گفتگو معین نماید، اجرای آن سهل‌تر و فرار از آن دشوارتر و نادرتر خواهد بود.

مطلبی که از این لحاظ حائز اهمیت بزرگی است اینست که مردم باید اطمینان داشته باشند که قوانین مالیات هر چند مساوی یکبار عوش نیشود و اساس پیشینیها و نقشه‌های آنها را بهم نیزند. لازم است که قانون جامعی برای مالیات بردرآمد، که در تنظیم آن سعی کافی شده باشد، که اصول مسلم سادگی، قسطیت، عدالت، و ارزانی در آن رعایت گردد، یکمربیه وضع گردد و ثابت بماند. سپس هر سال هنگام پیشنهاد بودجه سالیانه

تغییرات جزئی که لازم است در آن داده شود و برای رفع معایبی که در طی عمل و تجربه مشاهده میشود، و تطبیق نرخ و غیره، با شرایط زمان اصلاحاتی که مورد نیاز است در قانون بودجه تصویب شود و بشکل مواد اصلاحی بقانون اصلی اضافه گردد.

در این قانون اصلی مالیات باید مخصوصاً قید شود که هر سال تا موقعیکه قانون بودجه بگذرد و تغییراتی در مقررات مالیات بردرآمد بدهد. مقررات و قوانین فعلی مالیات بردرآمد لازم الاجراست. بدین ترتیب وقفه‌ای در انجام وصول مالیات بردرآمد پیدا نخواهد شد. البته پس از تصویب قانون و مقررات جدید، طرفین، یعنی مؤدی مالیات و وزارت دارائی هر دو حتی تقاضای تجدید نظر در مالیات پرداختی، طبق مقررات و قوانین قبلی را، دارند.

در صورتیکه چنین قانونی وضع شود میتوان اطمینان داشت که عمل وصول مالیات بتدریج آسانتر و مطمئنتر، و اجرای قانون عادلانه‌تر و منصفانه‌تر خواهد شد. ولی با وضع چنین قانونی معذالك احتیاطهایی لازم است و مقرراتی باید وضع نمود که بر قطعیت وصول مالیات بیافزاید و اجرای عادلانه آنرا تامین کند. این مقررات را اینک مفصلاً در ذیل شرح میدهم.

#### ۹ - نرخ ثابت - در طرح مالیات بردرآمد (مقاله گذشته) در قسمت

«احساب مالیات بردرآمد» و تعرفه مالیات، با اینموضوع اشاره شد و تذکر داده شد که نرخ ثابت ۱۰ یا ۱۵ درصد برای دریافت اکثر مالیات بردرآمدها لازم است. مثلاً در مورد شرکتهای سهامی که سود ویژه آنها سرانجام مابین سهامداران تقسیم میشود، یا بحسابهای اندوخته آنها منظور میگردد. مالیات طبق يك نرخ ثابت باید اخذ شود و نرخهای صعودی که برای اشخاص است به شرکتهای که شخصیت قانونی دارند و از بخشودگی‌ها حق استفاده ندارند، تعلق نمیگیرد، از طرفی شرکت نمیتواند نرخهای مربوط تمام سهامداران خود را معین نموده مالیات پردازد. لذا برای سهولت وصول تمام سود ویژه، شرکت مشمول مالیات نرخ ثابت خواهد شد. اعم از اینکه، تمام این سود تقسیم شود یا خیر، سپس هنگام تقسیم، سود مالیات پرداخت شده به نسبت کسر میشود.

البته صاحبان سهام، بنوبه خود چنانکه در زیر خواهیم دید هنگام پرداخت مالیات، مالیات کسر شده در مبداء، را از بدهی کل مالیات خود کسر خواهند نمود.

#### ۴ - کسر مالیات در مبداء - یکی از علل مهم بلاوصول مساندن

مالیات‌های سالیانه اینستکه تقریباً تمام مسئولیت اجرای قانون مالیات بردرآمد و جمع‌آوری مالیات بمعهده مامورین وزارت دارائی گذاشته شده است و ایشان را باعدهٔ بیشمار مؤدیان تماس داده است. برای رفع این اشکال لازم است حتی المقدور مسئولیت توزیع شود و تا حدیکه ممکن است مالیات بردرآمد در مبداء توسط کسانیکه درآمد را بهر شکلی که هست میپردازند کسر گردد و جمعاً در موعدهای معین به وزارت دارائی تحویل داده شود.

لازمهٔ کسر مالیات در مبداء، وجود نرخ ثابت است که در بالا ذکر شد.

چه گذشته از بعضی موارد مانند حقوق و دستمزد تعیین نرخ صعودی مؤدی برای پرداخت کننده میسر نیست.

شخصی که درآمدش مشمول کسر مالیات درمیداء شده است در موقع واریز بدهی مالیات خود، باید درآمدی را که در مبداء از آن مالیات کسر شده است، چنانکه در طرح مالیات بردرآمد نیز متذکر گردیدیم، با سایر درآمدهای خود جمع نماید تا پس از کسر بخشودگیها، درآمد مشمول مالیات او نرخ مالیاتی که باو تعلق میگردد معین شود. پس از آنکه مقدار بدهی مالیات مؤدی معین گردید، مقدار مالیاتی که در مبداء کسر گشته، از بدهی فوق تفریق میگردد تا بدهی خالص بدست آید. هرگاه مالیات کسر شده در مبداء از بدهی کل مؤدی بابت مالیات زیادتر باشد، مقدار اضافی از طرف وزارت دارائی مسترد خواهد شد.

### در موارد زیر مالیات را میتوان در مبداء کسر نمود :

**الف - حقوق و دستمزد** - کارفرما مالیات را بنرخ معین که بهر يك از کارمندان و کارگرمایش تعلق میگردد از حقوق و مزد ایشان کسر مینماید و ماهیانه آن مبلغ را بضمیمه يك لیست از کارمندان و کارگران و مالیات هر يك از آنها را به وزارت دارائی تحویل میدهد.

**ب - سود سهام** - شرکت روی تمام سود ویژه خود مالیات به نرخ ثابت خواهد پرداخت و سپس هنگام تقسیم سود بهمان نرخ از مقدار سود سهامداران کسر مینماید بطوریکه فقط شرکت فعلا متحمل مالیات روی سود تقسیم نشده میشود.

**ج - اجاره خانه** - مستاجر به نرخ ثابت هر ماهه یا هر سه ماه یا هر شش ماه بحسب ضرورت، مالیات را از اجاره کسر نموده به وزارت دارائی میپردازد. موجر حق اعتراض نخواهد داشت.

**د - بهره و کار مزد** - مالیات به نرخ ثابت بوسیله دهندگان وجه از مقدار بهره و کارمزد غیره کسر شده بوزارت دارائی تحویل میشود.

**ه - مالیات بر درآمد شرکتها و مؤسسات خارجی که در ایران نماینده دارند** بوسیله نمایندگان آنها هنگام پرداخت با ارسال وجه کسر میگردد.

در صورتیکه در وهله اول پرداخت کننده درآمد مشمول وصول و تادیقه مالیات است هرگاه مالیاتی که باید در مبداء کسر شود کسر نگردد، در ساقط کننده درآمد باید خود مالیات را بپردازد و وزارت دارائی حق مطالبه از او را خواهد داشت.

### ۴ - موعد پرداخت

مالیات حقوق و دستمزد که در مبداء کسر میشود چنانکه گفته شد ماهیانه به وزارت دارائی پرداخته خواهد شد، مالیات اجاره خانه نیز ممکن است ماهیانه،

یاهر سه ماه یکبار یا هر شش ماه بحسب ضرورت کسرو برداخت شود.  
در موارد دیگر موعدها را باید طوری قرارداد که در عین حال که دولت  
مرتباً دارای درآمدی باشد و نیز موعد معین و نسبت ثابت بماند، بمودی نیز  
سختگیری نشود. مثلاً برای املاک زراعتی، پس از برداشت محصول، بهترین موقع  
بنظر میرسد و برای شرکتها خرداد یا آذر ممکن است مناسب باشد. در هر حال  
باید مالیات در یک قسط و در یک موعد معین برداخته شود.

در قانون آبان ۱۳۲۲ مقرر شده بود که «پس از انقضای سه سال از خاتمه  
سال مالیاتی، هیچگونه مالیاتی که بموجب مقررات این قانون بدو آمد آن سال تعلق  
میگیرد قابل مطالبه نخواهد بود.» سه سال مدت خیلی کوتاهی است و ممکن است  
خسارت‌های عمده‌ای متوجه دارائی کشور بدینجهت گردد. ۵ یا ۶ سال برای این  
منظور عاقلانه تر بنظر میرسد بویژه در ایران که بعلت عدم وجود يك دستگاه  
مؤثر و نبودن حسابهای دقیق اغلب مدت درازی برای وصول مالیات لازم میشود.

#### ۴ - تعیین درآمد املاک و اراضی

چنانکه در طرح مالیات بردرآمد تشریح گردید بهترین و مطمئن ترین  
وسیله تعیین درآمد املاک و اراضی تعیین بهای آنها و احتساب يك بورسائز  
(۱۰ یا ۱۵ درصد) بعنوان درآمد سالیانه از آن املاک و اراضی میباشد.  
در ضمن نیز اشاره شد که برای سهولت امر، مالک خودبهای ملک خویش را  
به هیئت که وزارت دارائی در محل معین مینماید پیشنهاد کند و در صورت پذیرفته  
شدن آن بها اساس تعیین درآمد قرارگیرد در صورت عدم موافقت با آن بها،  
یا بهائی که هیئت ممکن است متقابلاً پیشنهاد نماید و مورد قبول مالک واقع نگردد،  
وزارت دارائی حق داشته باشد که ملک مزبور را بقیمت پیشنهادی بخرد و مالک حق  
امتناع از فروش نداشته باشد.

هیئت محلی فوق که برای ارزیابی املاک هر شش سال یکبار تشکیل میشود  
ممکن است از نماینده وزارت دارائی، بانک کشاورزی، وزارت کشاورزی، يك  
کارشناس و یکی از مالکین محل تشکیل گردد.

#### ۵ - تعیین درآمد بازرگانی صنعت و پیشه

در وضع کنونی کشور ما نبودن حساب و کتاب دقیق و درست  
و قابل اطمینان، وصول مالیات این طبقه بی اندازه دشوار و در هم و برهم است  
و معلوم نیست واقماً درآمد مالیاتی از این دسته کفاف هزینه جمع آوری و وصول  
آنها میدهد. باینه عدم توجه قانونگذاران به این نکته حساس که، بدون حساب  
صحیح و دقیق نمیتوان مقدار مالیات مؤدی را معین نمود، علت عمده  
اجرا نشدن قانونهای مالیات در این موارد بوده است. در طرق اصلاحی که تا  
بحال از طرف مقامات رسمی پیشنهاد شده است نیز باین نقص عمده قوانین توجه  
نشده است. بعلاوه مقررات فعلی قانون تجارت همانطور که در طرح مالیات  
بر درآمد نیز تذکر داده شد، آنچه ضروری و اساسی است پیش بینی نمیکند و با

مجبور کردن بازرگانان و شرکتهای غیره، بنگهداری دفترهای متعدد که جز صرف وقت و کاغذ زیاد فایده مهمی ندارد، مدارکی که از لحاظ تجارتي و مالیاتی مفید و مؤثر باشد در دسترس نماند.

گذشته از این نقص عمده، يك عيب بزرگ ديگر نیز در کار هست. بازرگانان و شرکتهای و بنگاههای صنعتی قانوناً مقید هستند که همانطور که در کشورهای دیگر مخصوصاً انگلستان و امریکا مرسوم است حسابهای خود را بتصديقي و امضای بازرسان صلاحیت دار و مستقل و بیطرفی که مورد اطمینان وزارت دارائی هم باشند برسانند. لذا نمیتوان از صحت و سقم حسابها و عملیاتی که در دفاتر قانونی ثبت میشود اطمینان داشت.

بعلاوه مامورین مالیات بر درآمد خود غالباً از حسابداری بی اطلاع هستند و معمولاً از حساب و دفتر برای تعیین مالیات مؤدیان صرف نظر میکنند و ترجیح میدهند مالیات را روی قرائن و امارات، که هرگز يك ملاك مطمئن و دقیقی نمیتواند باشد، و چنانکه در طرح مالیات بر درآمد نیز گفته شد بهیچوجه رعایت صرفه و عدالت و قطعیت را نمی نمایند تخمین بزنند.

نتیجه ای که از این انتقادات از وضع فعلی گرفته میشود آشکار است و آن ترویج و تهییم حسابداری عملی در ایران است. نه فقط بازرگانان، شرکتهای و بنگاههای صنعتی نیازمند حسابداران مطلع و آزموده هستند بلکه وزارت دارائی برای اجرای قوانین مربوط به مالیاتها و وصول آنها احتیاج مبرم به حسابدار دارد. بعلاوه عده ای حسابدار نیز لازم است که کارهای بازرسی را انجام دهند.

البته این قدم اصلاحی ضروری است که انجام آن مستلزم زمان نسبتاً درازی است. يك نقشه دراز مدت برای تربیت و تعلیم حسابدار خبره لازم است. ولی مسلم است که تنها راه حل قطعی و اساسی برای وصول مالیات بر درآمدهای بازرگانی، صنعتی و پیشه وری حسابهای دقیق و صحیح و قابل اطمینان است و برای آن حسابدار لازم است.

بنابراین پیشنهادهایی که در طرح مالیات بر درآمد تشریح گردید در اینجا نیز تکرار میشود:

الف - بازرگانان و بنگاههای بازرگانی و صنعتی باید دفاترهای را که در طرح مالیات بر درآمد مفصلاً تشریح شده است نگهدارند و اسناد و مدارک مربوط به مالیات خود را مرتباً حفظ نمایند.

ب - حسابهای بازرگانان، بنگاههای بازرگانی و صنعتی باید در پایان سال تجارتي بصورت ترازنامه و حساب سود و زیان خلاصه شده و از طرف يك بازرسی بیطرف و مستقل و صلاحیت دار که از طرف وزارت دارائی برسمیت شناخته شده است گواهی گردد.

ج - مالیات بر اساس سود ویژه سال قبل - چنانکه در طرح مالیات بردرآمد نیز ذکر گردید برای جلوگیری از تاخیر در وصول مالیات و داشتن وقت کافی برای رسیدگی به حسابهای شرکتها و بازرگانان و غیره، همانطور که در کشورهای دیگر نیز مرسوم است، مالیات بردرآمد شرکتها و بازرگانان را باید روی میزان سود ویژه سال تجارته قبلی احتساب نمود. مقصود از سال تجارته قبلی، سال تجارته است که در سال مالیاتی پیش از سال مالیاتی جاری پایان پذیرد. مثلاً اگر بازرگانی دفترهایش را سالبانه در ۳۱ شهریور می بندد و سال تجارته او در آن تاریخ ختم میشود. طبق این روش پیشنهادی در سال ۱۳۲۵ مالیات روی سود ویژه بازرگانان برای سالیکه در ۳۱ شهریور ۱۳۲۴ خاتمه یابد حساب خواهد شد.

تسهیلی که این امر در وصول مالیات شرکتها، بازرگانان و بنگاههای صنعتی وارد میکند آشکار است. مثلاً چنانکه تاریخ پرداخت مالیات آخر خرداد قرار داده شود، لااقل سه ماه برای رسیدگی و رفع اختلافات وقت خواهد بود.

د - حسابهای گواهی شده از طرف بازرسان باید ملاک تعیین مالیات بردرآمد قرار گیرد. البته مأمورین مالیات بردرآمد در هر موقع که بخواهند میتوانند به دفاترها و مدارک و اسناد مؤدی رسیدگی نمایند. مؤدی مجبور است این دفاترها و مدارک و اسناد را بمأمورین ارائه دهد. و بعلاوه مأمورین مالیات بردرآمد باید از اشخاص کارآزموده و منجرب و بصیر به حسابداری انتخاب شوند که بتوانند حسابها را رسیدگی کنند و ملاک دقیق دفتر و ملاک حسابداری را بر روش کشدار و مرموز «قران و امارات» ترجیح دهد.

#### ۶ - تنبیهها و مجازاتها

بطور کلی مجازاتها و جرایمی که قوانین مالیاتی تاکنون برای تخلف از مقررات قوانین وضع کرده اند بقدری ضعیف و ناچیز و بی اهمیت بوده است که بهیچوجه از شکستن آن مقررات جلوگیری نکرده است. درحقیقت اغلب بنفع اقتصادی مؤدی است که جریمه را بپردازد و تعهد مالیاتی خود را طبق مقررات انجام ندهد. بعلاوه همین جرایم و مجازاتهای جزئی هم کمتر اجرا میشود و اغلب فرار از مالیات با کمال اطمینان خاطر و بدون مجازات انجام میگردد. بادر نظر گرفتن مراتب فوق لازمست جرایم و مجازاتهای نظیر جرایم زیر همین بشود:

الف - تخلف از مقررات مربوط به نگهداری دفتر - هرگاه اشخاصی که طبق مقررات قانون باید دفاترهائی را که در قانون ذکر شده است نگهدارند آن دفاتره را نگه ندارند مبلغ ۵۰۰ ریال جریمه خواهند شد و هرگاه پس از اخطار از طرف مأمورین مالیات بازهم قصور نمایند برای هر روز که دفاتره قانونی نگهداشته نشود ۵۰۰ ریال جریمه خواهند شد. و بعلاوه مالیات آنها از روی قران و امارات تخمین خواهد شد و مؤدی حق اعتراض نخواهد داشت.

**ب - جعل اسناد و مدارک و دفاتر و اظهارنامه جعلی - هرگاه** شخصی برای فرار از مالیات یا فریفتن مامورین مالیات مرتکب جعل شود یا اظهارنامه جعلی تسلیم اداره مالیات بنماید، جریمه‌ای معادل سه برابر مالیات حقیقی او باضافه بهره ده درصد باو تعلق خواهد گرفت. بعلاوه مرتکب ممکن است بجنس تا شش ماه محکوم گردد.

**ج - نبرد اختن مالیات.** هرگاه مؤدی مالیات خود را سر موعد نپردازد بهره‌ای از قرار ده درصد برای مدت تاخیر تعلق خواهد گرفت. و اگر مدت تاخیر از شش ماه تجاوز کند، بدهی مالیات حکم يك وام را خواهد داشت و وزارت دارائی میتواند بستانکاری خود را مانند يك وام تامین نماید.

### ۷ - اداره مالیات بر درآمد

سازمان فعلی اداره مالیات بر درآمد رامینوان بهمین حال باقی گذاشت. نقص عمده آن اداره در سازمان آن نیست، بلکه در کادر اداری آن میباشد. چنانکه در بالا نیز ذکر شد، مامورین اداره مالیات بامور حسابداری آشنائی کافی ندارند و بیشتر مالیات را روی قرائن و امارات معین مینمایند و مدارک و اسناد و دفاترهای مؤدیان توجه کافی نمینمایند.

این ایراد به کمیسیون تشخیص و رسیدگی به شکایات نیز وارد است. اعضای این کمیسیون اغلب از لحاظ فنی از اشخاص صلاحیتدار انتخاب نمیشوند که بر امور مالیاتی مسلط باشند.

ایراد دیگری که بسازمان اداره مالیات بر درآمد وارد است تماس بیش از اندازه مامورین مالیات بامؤدیان میباشد ولی این مشکل چنانکه در بالا ذکر شد، باوجود بازرسان مستقل و صلاحیتدار حل خواهد شد.

مامورین مالیات باید حتی‌الباقی اشخاصی باشند که بحسابداری مسلط بوده، بتوانند بترازنامه‌ها و حسابهای سود و زیان بانظر انتقادی دقیق رسیدگی کنند و نکات باریک و دقیق آنها را متوجه شوند. البته لازم است که قوانین مالیاتی کشور را نیز بخوبی بدانند و موارد اجرای آنها را تشخیص دهند.

کمیسیون تشخیص و رسیدگی بشکایات مسا بهتر است از ۵ نفر اشخاص صلاحیتدار بترتیب زیر تشکیل گردد:

از وزارت دادگستری یک نفر. که ریاست کمیسیون را عهده‌دار خواهد بود.  
از وزارت دارائی دو نفر  
از اطلاق بازرگانی یک نفر  
و یک نفر حسابدار

**خاتمه -** طرح فوق بهتر است بضمیمه طرح مالیات بر درآمد (مقاله

اول) مورد مطالعه قرار گیرد. زیرا بیش بینی‌هایی که در آن مقاله برای نرخ ثابت و کسر مالیات در مبداء و طرز تعیین و وصول مالیات املاک و اراضی شده بود فرار از مالیات و تقلب را مشکل مینماید و از طرفی نیز کشف تقلب و فرار را

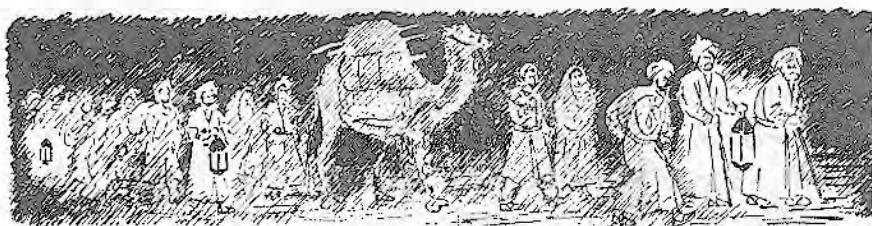
نیز سهل میکند.

بعلاوه از آنچه در این طرح گفته شد و پیشنهادهایی که برای اجرای قانون و وصول مالیات شده است واضح است که مهمترین عامل، نظم و ترتیب در امور مالیات و ضامن وصول آن، ترویج حسابداری علمی در این کشور، و افزایش عده حسابداران برای تعهد و وظائف حسابداری، و بازرسی و انجام امور مالیات بردرآمد میباشد. تربیت و تعلیم حسابدار مستلزم يك نقشه دراز مدت است و مدتی طول خواهد کشید تا نمره آن آشکار گردد.

بنا بر این چنانکه نتایج خیلی درخشانی از این طرحها فوراً بدست نیاید نباید مایوس گردید. بلکه باید با چشم دوربین و بصیرت بآینده نگریست و با جدیت سعی نمود که نقشه تربیت حسابدار علمی اجرا شود. آنوقت است که میتوان امیدوار شد که قوانین وضع شده اجرا شود و مالیات مرتباً وصول گردد.

امیدواریم خوانندگان که با اقتصاد عملی Applied Economics علاقه دارند این دو مقاله را با دقت مطالعه کنند و در ترویج نظریات صحیح و علمی مربوط بمالیات بردرآمد سعی و جدیت کنند. ضمناً چنانچه انتقاداتی درباره برخی از پیشنهادها و نظریات این دو مقاله داشته باشند از آنها دعوت میشود که مطالب خود را کتباً بدفتر مجله ارسال دارند





تصویر از خانم لیلی قلی پور

## راهی به بیرون از دیار شب

### احسان طبری

رای گفت بر همین راشنیده‌ام مثل مشتاقانی که در طلب زندگی  
بدام مرگ افتادند و در جستجوی عز و صدارت بدل اسارت گرفتار  
آمدند . پس با مصائب و متاعب هم‌عبان گشتند تا آنکه به مدد عقل  
نهج نجات و صراط مستقیم حیات را یافتند . بر همین گشت هر که از  
کید مزور غافل ماند و اغواء حیلہ باز را اندرز مشتاقانه پندارد  
همانا که بدین سر نوشت دچار شود همچنان که مردم شهر یغمی  
بدان دچار شدند . رای گفت چگونگی بوده است آن حکایت ؟  
بر همین گشت :

اندر شهر یغمی که چگونگی بود در کجا بسود و مردم  
آن که چه میگردانند

آورده اند که در اقلیمی از اقلیم سبزه شهری بود بآراستگی همچون عروس  
که آنرا شهر بی غمی خواندندی زیرا مردم آنرا از هر غمی فراغت بود و با  
کشت زرع و بستانکاری و باغداری و شبانی و صناعت پیشگی عمری در نشاط  
سرور می گذاشتند و همه سال بهنگام حصاد شهر را آیین می بستند و آذین  
می کردند و فدیه ها میدادند و پای کوبان هفت روز و هفت شب جشن درو  
برپا می کردند . و خدایان مشعم راستاس بی قیاس می گفتند که سنبله ها را  
گرا نیار و مزارع را پر برکت ساخته ؛ پس انبار ها از غلات می انباشتند و  
ساعات فراغت را بمحاضره و مباحثه و آمیزشهای صمیمانه و گردشهای عاشقانه  
و سرود خوانی و دست افشانی و صفا و مهربانی و شرکت در اندوه و شادمانی

همشهریان می گذرانند و آنان مردمی بودند ساده دل و لوح ضمیرشان از کدورت نیات نا مطلوب مصفی و نفس نفیسان از آلائش سیئات و رذایل مزکی بود.

و اما این شهر بیغمی که از باغهای خرم و ابنیه مجلل عبارت بود کوبهای فراوان داشت همچون کوی کار و کوی امید و کوی دانش و کوی محبت و در میانه شهر کاخی بود رفیع، خورنق آسا، سربلک اثر بر افراشته که سرای فضیلت نام داشتی و در اینجا کودکان شهر را فرزانگان خردمند درس کوشش و وفا می آموختند و آنان را از راههای سپهر و خاصیت اشیاء و کیفیت امور واقف میساختند و نیز به کران شهر مرغزاری بود خوشتر از ساخت بهشت باهوایی مشکبیز و عبیر آمیز و جوئی فراخ باآبی گوارا و زلال که از میان آن خروشان و جوشان می گذشت و نسیمی خرم که پیوسته گیاهان و نهالان را به رقص درمی آورد و این چمن را چمن عاشقان نام بودی زیرا در سایه ها و گوشه های آن پسران سهی بالا و دوشیزگان قمرطلعت با یکدیگر راز میگفتند و نیاز میکردند و غزل میخواندند و شکوه میداشتند و نکته می گفتند و از نوازش چنگ و نالائی آهنگهای طرب انگیز برمیخواست و فضا را آمیزه ای از بویهای خوش و الحان دلکش میساخت.

اما آنچه که عیش مردم شهر بیغمی را به طیش مبدل مینمود و آنرا منقص و مکدر میساخت همانا مرگ غافلگیر مردم شکار بود که همچون عفریتی پای دراستانه خانه می گذاشت و پیرو برنامی شناخت و بار بودن عریزی چراغ روح را در ابر اندوه میپوشاند و نوشخند را به مویه و طرب را به تعب مبدل میساخت. همانا مرگ موکل سنگین دلی است که سیلاب اشک را در زیر پای خویش می بینه ولی پیمان خن را بی تکلفی می گسارد زیرا همراز ظلمت و برادر خاموشی است و نور و جنبش را دشمن میدارد مردم شهر بسبب رقت قلب و ظرافت طبع از داغ همشهریان دل شکسته و جان خسته می شدند و بارها از فرزانگان و خردمندان خوانستند تا این گره کور را بگشایند و دام مرگ را از پیش پای مرغ زندگی بردارند ولی آنان را بر این راز دسترسی نبود پس می گفتند که مرگ همچون تقدیری مشنوم بر ما مسلط است و ما را از آن رهائی نیست.

### اندر فرآز آمدن خواجه قدوس و آن داستانهای

#### شگفتی که سنت

روزی که در کوی محبت زنان و مردان شهر بیغمی گرد آمده بودند

وسخن فرزانیگان را می نویسیدند، ناگاه دیدند پیری خمیده قد فرامیرسد باجبین پرچین و ابروان انبوه و محاسن سفید چو بدستی درمشت و کولباره ای بر پشت آمد و در حاشیه میدان بر سکونی بنشست. فرزانیگان سخن خود را بریدند و مردم شهر بیغمی دیده بر کهنسال نو رسیده دوختند پس یکی از آنان پرسید: «ای سالخورده از کجا میآئی و بکجام بروی و چه نام داری؟» پیر گفت: «چیزی از نیکان پوشیده نباید داشت و من چگونگی اهل این دیار شنیده ام که از اصحاب برو تقوی یعنی خلقی خلیق و قومی شفیق هستند؛ من از سفر ظلمات باز میگردم و به شهر خود که در



خواجه قدوس گفت اینک سیمد سال است تا من زنده ام  
و چشم دارم که امواج قرون از سرم بگذرد و من  
چون صخره ای بر پای بمانم

وراء چین و ما چین است  
میروم و خواجه قدوس  
نام دارم و اینک سیمد  
است تا من زنده ام و چشم  
دارم که امواج قرون از  
سرم بگذرد و من چون  
صخره ای بر پای بمانم  
زیرا از چشمه حیوان آب  
زندگی نوشیده ام که بمقام  
خلود رسیده ام. قوم را از  
شنیدن این عجایب گوشها  
تیزتر شد پس یکی از  
آنان شتابکارانه گفت:  
«کلمات غریب میگوئی و از  
خلود دم میزنی و از چشمه  
حیوان حکایت میکنی.  
الحق که این سخنان شکفت  
درخور مردی جهان دیده

چون تو نیست زیرا بیم دارم که دروغ گفته باشی و دروغ شیوه سفیهان است. «  
خواجه قدوس گفت: «سو گندبه آنچه پاك و بزرگوار است که زبانم در همه عمر  
به دروغ آلوده نشده و من ننگ دارم که در این پیرانه سر مردم فریب و دروغ زن  
باشم، شمارا مردمی بختیار و کامگار یاقتم که از هوا جس نفسانی و شوائب  
شیطانی منزهد خواستم حقایق را پوست کنده بگویم تا بی کم و کاست از آنچه

بر من گذشته باخبر گردید ، من از چشمه حیوان میآیم و بمرحله جاودانی  
 بودن رسیده‌ام و بدیار خود در آنسوی ماچین میروم . « دیگری پرسید برای این  
 گفتار حجتی داری؟ پیر گفت دارم. گفت حجت بیارتابی درنگی تو را باور کنیم.  
 پیر گفت: «حجت آنکه چون بسوی چشمه حیوان میرفتم هم از این شهر شما گذشتم  
 و هم در این میدان موعظه خردمندان شمارا شنوادم و در آن هنگام درختان این  
 میدان نهالان نورسته بودند و برنائی موعظت میکرد که خواجه انیس نام  
 داشت.» فریاد تمجیب از قوم بر خاست و یکی گفت خواجه انیس نیای من بود.  
 و آنکس که این سخن را گفت خود فرتوتی بود در عتبه مرگ، چون بید لرزان،  
 برف پیری بز تارکش نشسته و گوئی قرنی از عمرش گذشته بود . مردم شهر  
 را تردیدی نماند که خواجه قدوس باید آب حیوان خورده باشد که چنین دیر  
 زیسته و نهال برومند این درختان کهن و کشن، و برنائی نیاکان سالخوردهگان  
 امروزی را بچشم دیده است . باورها بگفتار او زیادت گرفت و گوشها بسخن  
 اوتیز ، و چشمها بدهان او دوخته شد . خواجه قدوس گفت : «من در دربار خود  
 از پیران قوم شنیده بودم که در ظلمات چشمه حیوان را توان یافت و با  
 نوشیدن آن آب حیات از چنگال سهمگین مرگ توان رست و در آنسوی چشمه  
 حیوان دوراهی است، راهی که بسوی کوه مضافلیس میرود راه دیگر کبه  
 به شهر جابلسا میرسد . و اما اگر کسی بکوه مضافلیس برسد مجذوب آن کوه  
 خواهد شد و بیکرش متلاشی خواهد گردید و با آنکه اعضاء و جوارح او از هم  
 گسیخته خواهد شد همچنان زنده خواهد ماند و او باید دردی جانکاه را که اندیشه اش  
 ریشه آور است ابدالدهر تحمل نماید و اگر کسی راه جابلسا در پیش گیرد  
 و بدانجانب پویان گردد و هر گام که فرا پیش گذارد دمدم از غلظت ظلمت  
 کاسته گردد تا آنجا که پرتوهای ملون در افق چون طیفی باشکوه و مجیز آسا  
 ظاهر گردند و سواد شهر معظم جابلسا دیده شود. چون مسافرا از دروازه شهر  
 ورود کنند در دم غبار پیری از سروروی او برخیزد و قامت دو تا راست شود  
 موی سپید خضاب گیرد، و دندانش بروید و دیدگان خاموش بر نور شود و زانو  
 های ناتوان قوت پذیرد و خویشتن در جامه ای زربفت بیابد سوار بر استری  
 با زین و ستام زرین . پس به شهر ورود کند جمعی با ستا کها و شاخه های  
 گل در دست و شادی کنان او را پذیره شوند و گلاب در قدمش افشانند و عبیر  
 سوزانند و بر بطن زنده و سرود خوانند و خندان و شادان او را در کاخی منزل  
 دهند و دیگر او را کاری نیست جز آنکه جاویدان در آن کاخ با حور طلعتان

نرد عشق بازو و از مائده لذیذ و سلسبیل گوارا جوع و عطش خود فرو نشانند و به تفرج رود و سپاس خدای را بجا آورد که او را چنین نعم بیکران دسترسی داده است .

اما چون آب حیوان نوشیدم دریغ آمدم عالمیان را از این فیض عظمی بی خبر گذاشتم و خود بفراغ خاطر در روضه رضوان جای گزیدن و در کاخی خزیدن و هیچ از آنهمه ارباب مصیبت که در بلاد و امصار زیست می کنند یاد نکردن. دریغ آمدم که عالمی از رنج کار، و بیم مرگ پیوسته خسته و هراسان باشند و من این گنده لاشه مرده ریک را در طبله عطار مدفون سازم. و نزد خود گفتم خوشاجائی که از کار و مرگ رهائی است و خرما شهر جابلسا که در آن بی افشاندن دانه ای حاصل بچنگ آید و بی برداشتن گامی، زندگی جاویدان بخوشی گذرد ولی چنین ساحت عنبرین در خور آن است که آسایشگاه تمام ابناء بشر گردد. چون نزد خود چنین اندیشیدم راه بازگشت در پیش گرفتم و اینک بدین شهر رسیده ام و شما را از ماجری باخبر ساخته ام و از اینجا نیز بشهر های دیگر و سرانجام بشهر خود میروم تا کاروانی عظیم بجانب ظلمات و در طلب چشمه حیوان راهی سازم و خلاق را از ادبار برهانم و به اعلی علیین عزت و سعادت برسانم .

مردم شهر بیغمی خواجه قدوس را تحسین گفتند و تکریم کردند. بویژه او را بسبب نوع پرستیش ستودند که اگر معجب خیره سری بودی هیچ از این نمط که تو اندیشیدی نمی اندیشید و غافل در غرقه کاخ می خزیدی و از لعل ماهر وئی نارستان می مزید و پروای حال دیگران نمی کرد و چه نادرند کسانی که در دقایق آسایش رنج اقران را بیاد آورند و از سر راحت خود بخاطر راحت دیگران در گذرند. و اگر انسانیت را زیبایی است غم یاران خوردن و تیمار ابناء نوع داشتن است پس خواجه قدوس قوم را گفت که بنظر من بی تردید و تاملی بار سفر بر بندید و عازم دیار ظلمات شوید تا عصر جاودان و آسایش فنا ناپذیر نصیب شما شود. تا کی باید در گرمای تموز و سرمای دی کار کنید و لقمه نانی ناگوار بدست آورید و نهیب مرگ شما را شب روز بلرزاند و داغ عزیزان شما را گناه و بیگناه بگریانند؟ آنان که چشم براه مرگند از زیستن چه طرفی بر توانند بست و آنانکه از سرمسند عزت برخاستنی هستند کجا فارغ توانند نشست؟ جمله او را تصدیق کردند مگر مردی سبزو سرکش که آهنگر شهر بود و او را شیردل می گفتند پس بر بالای مصطبه ای برآمد و گفت ایله مردمی که از زندگی آسوده خود بر سر سعادت پنداری در گذرند. من نمی گویم که

خواجه قدوس راست می گوید و یا دروغ زیرا از صفات و نیات این سالخورده بی خبرم ولی همین اندازه میگویم که آخر ما در این شهر به عزت زیست می کنیم و از لذت کار و خوشبختی بهره مندیم و این چه بیخردی است که عنای سفر را بر تا بیم تاروز گاری خوشتر یابیم . بگذار خواجه قدوس دیگران را بداند جانب رهنمائی کند . که در چشم ما این زندگی با همه آلام نغز و در

خور است . از مرگ که ناموس سپهر است باکی نیست و از بیکار که زینت زندگی است گریزی نه . فریاد اعتراض از قوم برخاست که شیر دل تو بیوسته بیک مبارک پی بودی و فال نیکو میزدی اینک این چه سخنان است که میگوئی؟ گویا از رنج سفر بیم داری و این خود ناشی از تن پروری است و یا خواستار سعادت عالی تری نیستی و این خود حاصل تنگ چشمی است . همه در این کار همدستانند که باید از دنبال خواجه قدوس بجانب چشمه حیوان رفت . باری سخن شیردل در قوم کارگر نیفتاد و او چون جماعتی را بر غم خود شائق سفر دید دم فرو بست و تسلیم اراده آنان شد و نزد خود گفت شاید بخطا میروم ، بر من است که آنها را همراه باشم و اگر در اثناء سفر بر این جزم کردم که صواب گفته ام قوم خود را از ضلالت و فلاکت نجات دهم .

آن قوم خواجه قدوس را گفتند ما امروز و امشب زاد را حله بر میداریم و اسباب سفر مهیا می کنیم و پیرو برنا به همراه تو بر اه میافتم و تو ما را در

این طریق دلیل باش . خواجه قدوس پوزش خواست و گفت من همچنان که شما را بر انگیزم باید دیگران را نیز بر انگیزم تا کاروان رزمندگان بر ضد



... مگر مردی ستبر در کس که آهنگر  
تبر بود و اورا شیر دل ی گفتند

مرک، عظیم تر شود ولی همین که از این شهر بیرون روید و به جانب شمال روانه شوید در پای کوهی مردی خواهید یافت خواجه طیفور نام که خود مرا هم در این راه دلیل بوده و او از مردم شهر جابلستا و من خط نویسم و بشما دهم باو برسانید تا شما را نیز دلیل باشد؛ شاید هنوز بچشمه حیوان نرسیده اید که من با کاروانی در رسم و همه همراه یکدیگر به جانب جابلستا برویم. قوم را از مراقبت خواجه قدوس خوش آمد و برگفتار او همداستان شدند و خواجه قدوس نامه ای نوشت و بدست یکی از سالخوردگان شهر سپرد. آنگاه همه بجانب خانه های خود رفتند تا اسباب رحیل تدارک کنند. شیردل نیز اندیشمند همراه آنان بخانه رفت و خواجه قدوس از شهر بیرون شد.

### اندر عزیمت مردم شهر بیغمی بجانب ظلمات و آن تعمیه ها که راست نمودند

چون مردم شهر بیغمی عزم رحیل کردند تدابیر نیکواندیشیدند تا این راه دراز و پر از دشواری را به نیکوترین وجهی بسر آورند و بچشمه حیوان و شهر جابلستا رسند. پس خواجه بزرگمرد را که پاسدار سرای فضیلت و فرزانه ترین فرزانشان شهر بود به کاروانسالاری برگزیدند و او فرمود تا هودجها و تخت روانها برای سالخوردگان و زنان و کودکان فراهم آورند و اشتران و استران از انواع ماکولات بار کنند و کاروان را بگروهها بخش نمود و هر گروهی را رهنمائی گماشت و اثاث فراوان از انواع اشیاء مورد نیاز بر پشت مراکب نهادند و خواجه مسعود را فرمود تا مطبخ کاروان را دائر سازد و خوانسالاری کند و خواجه عیاد را به بارسالاری فرمود تا چیزی از کسی ضایع نشود و هر گروهی را پرچمداری معین ساخت با علمى از حریر سبز و مشعلداران و نفاظان تا در دیار ظلمات راه را روشن سازند و خیر گزاران تا از احوال گروه خواجه را باخبر گردانند و عیاران تا افتاده را دستگیر شوند و پزشکان تا بیماران را مرهم نهند و رامشگران و خنیاگران تا با سرودن تقمات خوش و نواختن رود و چون خستگی از تن کاروانیان بیرون برند و طبالان و سرناچیان تا هنگام اطراق و تناول غذا یا بهنگام خواب و استراحت کاروانیان را باخبر گردانند و سپاهیان تا اگر دشمنی صعب روی نماید بمقابله شتابند و زندگی و ناموس همشهریان را در کنف حمایت خود مصون نگاهدارند و آهنگران و درودگران تا پیوسته سلاح سازند و همواره هودجهای شکسته و کجاودهای کسبخته را ترمیم کنند و سقایان تا تشنگان را سیراب گردانند و افسانه گوئیان تا کودکان را سرگرم دارند. چون هنگام رحیل در رسید و همه آمادگی

خود را اعلام داشتند و منهبان خواجه بزرگ را از آن آگاه ساختند چاووشان ندای رحیل در دادند و آوای درای اشتران برخواست و علمها بجنبش در آمده و سپاهیان بر اسب نشستند و عیاران بازوی خورد سالان و سالخورده گان را گرفتند تا آنان در هودجها و تخت روانها و کجاوه ها جای گیرند و چیزی نگذشت که شهر بیغمی از هر باشنده ای خاموش شد و از دنبال کاروان، رمه گوسفندان و بنه گاو و رانیز براه انداختند و متنفسی در آبادی باقی نماند.

شهر بیغمی خاموش و تپه و بی صفا شد. هنگامیکه کاروان به پشته ای رسید که دیگر از پس آن شهر، پیدانمود روی بدان آورد و بدان چون مهمانی نگریستند که در مضیقه محقر شبی مانده باشد و بامدادان چنان از آنجا برود که دیگر اراده بازگشتنش نباشد. زنان سرشکی فشاندند و سالخورده گان سری جنبانند و ولی شیردل را چشم بر شهر دوخته شده بر او همچون عاشقی که بناخواه کوی معشوقه را ترک گوید مینگریست و در دل آرزو میکرد که بتواند روزی به سایه این دارالقرار که در آن آزاد و آسوده بود باز گردد. اندوهی نهان بر روح او مسلط بود و بیمی مرموز او را بخود می لرزاند.

خواجه بزرگمرد چنان کارها را راست کرده بود که سفر در نزد همگان تفرجی سرور آور بود. قوم بنشاط آمده و برای یکدیگر داستان آب حیوان و شهر جابلسا را مکرر میکردند و از سعادت آینده خود سخن می گفتند و حلاوت آنرا گویی هم اکنون در زیر زبان می چشیدند و از شادی در پوست نمی گنجیدند. هیچانی داشتند و شتابی که هر چه زود تر به چشمه حیوان و شهر جابلسا برسند و چنان این امید بر آنان مسلط بود که ترک زاد و بوم خود را پروائی نمی کردند و وطن را آنجا میدانستند که دل خوشتر است.

هفته ای بدین نهج پی سپر شدند تا کوهی عظیم در برابر خود دیدند و همچنانکه خواجه قدوس گفته بود در پای کوه مردی یافتند با جامه حریر و فوطه اطلس و عقد مروارید در گردن و عصائی در دست که بصخره ای تکیه زده و ناظر کاروانیان بود. قوم را تردیدی نماند که این خواجه طیفور است. پس بزرگمرد سوی او رفت و ملطفه خواجه قدوس بدو داد و گفت: «آنکه دلیلش در سفر ظلمات بودی این نامه را داده تا این بار تمام این قوم عظیم را از این دیار بسوی چشمه حیوان و شهر جابلسا رهبری کنی و همانا از نیک فطرتی تو غریب نیست که بسبب سعادت جمعی رنج این سفر پر بلا را بر خود هموار سازی». خواجه طیفور تبسمی کرد و تیز سراپای بزرگمرد را نگریست و گفت: «خواجه سلامت باشد من در دروازه این دیار خود را وقف جویندگان



سعادت نموده ام و اگر در دست شما نامه‌ای نیز از خواجه قدوس نبود بسدیده خدمت، شمارا منت داشتم زیرا بر آنم که زیستن را اگر ارزشی است در سودمند بودن برای دیگران است و مرک آنکس که سودی به همگنان نرساند با زندگی یکسان است.» آنگاه خواجه بزرگمرد را سر و روی ببوسید

و گفت: «طیفور غلام ممنوع است و بدین غلامی فخر می‌کند» بزرگمرد را از ادب و نزاکت طیفور شکفت آمد و در دل سپاس گفت که آغاز سفر سعادت است و دلیل سفر صادق الوعد. پس او را گفت: «من کاروان سالارم ولی دلیل راه توئی و مرا از تو فرمان باید برد - تو را هودجی زرین در پیشاپیش کاروان مهیا ساختیم تا در آن نشینی و فراغت گزینی» طیفور گفت «حاشا و کلاکه من تن پروری کنم و بر بالش ناز تکیه زنم، به پیاده روی خو گرفته ام و هم در سلك عیاران پیشاپیش کاروان پیاده روان خواهم شد. اما پیش از آنکه راهی شویم میخواهم برای همه کاروانیان نکاتی را فاش کنم که بزرگان گفته‌اند جنک اول به از صلح آخر است» بزرگمرد چاوشان را فرمود تا ندا در دادند و کاروانیان را بگرد طیفور مجتمع ساختند. چون چنین کردند طیفور بر صخره ای بالا رفت و با آوازی چون غرش وعد گفت که ای ممنوعان عزیز و دلبنده و ای یاران ارجمته راستی نهج رستگاری است و دروغ مایه شرمساری. شما امروز بقصد نوشیدن آب حیات



مردی یافتند با جامه حویو و فوطه املسی  
عقد مروارید در گردن و مصائی در دست که به  
صغره‌ای تکیه زد و ناظر کاروانیان بود.

وزیارت شهر جابلسا عزم و حیل کرده‌اید و مرا  
دلیل ساخته‌اید تا به سعادت جاوید دسترسی یابید،  
نخست اینکه مر جابلکم که چنین بلند نظر بوده‌اید که زندگی حیوانی را در طلب  
حیات درخشان انسانی رها کردید و همت آنرا داشتید که مصائب سفری هائل  
را تحمل نمائید و چون عقاب کوهستان بال بسوی اوج بگشائید تا بپهوده در  
حوضیض نبائید و تن و جان را در خفت حیاتی پست و ناشایست نفرسائید. من  
که خواجه طیفورم و به مرتبت عمر جاوید رسیده‌ام بسبب آن طمانینه‌ای که

دارم و دیگر از مرگ هراسان نیستم بخوبی حس میکنم که اگر بیم مرگ بر داشته شود حیات چه مایه گواراست و اما آنکس را که مرگ در کمین است باید به محکومی مانند ساخت که ساعات پر اضطراب شبی را می گذرانند که علی الصبح از دارش خواهند آویخت. و اما چیز دیگری که زندگی را از شرنک تلختر می کند کار کردن و کوشیدن است زیرا ملولی و خستگی می آورد و خستگی خود طلایه دار مرگ است. و اگر انسان بدان مرتبت برسد که بی کوشیدنی خوردنی و پوشیدنی بدست آورد الحق به نعمتی نعم رسیده و تصور انسانی خوشبخت تر از آن متعسر بلکه غیر میسر است. باری در طلب این مقامات باید به تحمل آلام و اسقام و شدائد و مصائب تن در داد که لیس للانسان الا ما سعی. ما یک منزل که از این جایگاه طی طریق کنیم به ثور و حدود ظلمات میرسیم و از آن پس باید در این وادی تاریکی مدتی مدید پی سپر شویم و الحق که این بیابان دور مرحله است که در آن لشکر سلم و تورگم میشود و اما دلیل راه به ملت ممارست میتواند صراط مستقیم را بیابد و حیات همراهان را از خطرات مخوفی صیانت کند و آنها را از مهالك مهیب دور نگاهدارد. ای چه بسا جویندگان که بی رهنمونی در این وادی هول گام گذاردند و دچار آفات گوناگون شدند و از آنجمله در دره دودزهر که آن دودزهر از کام هزاران اژدها بیرون می آید در غلظتند و از بلعیدن آن دخان مسموم به غشیان خون دچار شدند و پاره جگر از دهانشان بیرون ریخت تا جان سپردند. و برخی در دشت ماران راه گم کردند پس ماران سیاه آنانرا گزیدند و از پای در آوردند و افاعی مخوف آنانرا بلعیدند. بعضی از راهی رفتند که به سنگلاخ اشباح منجر میشد در این سنگلاخ سایه ها و ارواح مودی بر آنان ظاهر شدند و پس تیره بختان را خرد از سر بیرون رفت و آنان چون دیوانگان آواره در این سنگلاخ شوم سرگردان شدند و چندانی از عقل باختگی بدینسوی و بدانسوی رفتند تا آنکه خشونت و ناهمواری سنگها و صخره ها پایشان را ناسور و خون آلود کرد و چون در پای صخره ای نوان و نا توان بیافتادند کرکسان سیاه که چشمانی چون دو مشعل فروزان دارند بر آنها هجوم آوردند و پاره پاره شان ساختند. بعضی به بقعه خفاشان رسیدند و خفاشانی که خون میمکنند از خون آنان چندان مکیدند که جانشان از کالبد بدرشد و بدینسان بسا گروهها به بلایای نا بهنگام دچار گردیدند و همه بدان سبب که بر خویش غره بودند و دلیلی نجستند و رهنمائی نخواستند و اینک من که غلام دیگرانم و خویشانم وقف در راه خدمت این و آن ساخته ام چنان

شما را در این ظلمات هدایت خواهم نمود که خاری در پائی نخلد و احدی از رنجی نتالد و نیز از کوتاه ترین راه رھبریتان خواهم کرد تا هنوز تمب سفر را در نیافته به هدف مقصود واصل گردید . « مردم شهر بیغمی را از شنیدن سخنان طیفور حیرت بیفزود و در آنجا کہ خواجہ طیفور وصف گمگشتگی جویندگان خیرہ سر را میکرد ، آنانرا نزد خود شماتت کردند کہ آخر خود کامگی را احدی باید . هیچ ابلہ در این وادی ہائل بی مدد رهنمائی گام گذارد ؟ اما شیردل همچنان ابدیشناک بود و در این مرد کوچک اندام کہ دید گانش با نور خباتی میدرخشید و در بیانش حلاوتی بود مینگریست و نزد خود میگفت : « من از این شیطانک برجان قوم خود ایمن نیستم کہ سخت لاف زن و ترزبان است و در مردم فریبی قوی چنک . مبادا کہ بلائی از جانب او ما را رسد ہائلتر از آنچه کہ آن گمگشتگان را از جانب ماران و کرکسان رسید » و اما گوئی خواجہ طیفور در ناصیہ شیر دل تردید او را میخواند زیرا او را مخاطب ساخت و گفت : « جوانمردا سخت اندوہگینی . شاید خیر ختام را باور نداری و مرا لاف زن می بنداری . من در برابر تو سوگند ان غلاطوشد ادا باد نمی کنم و در اثبات دعاوی خویش اصرار نمی ورزم زیرا آنجا کہ حقایق قریب الوقوع بمدد مدعی می شتابد او را بہ تعلیف و تأکید چه نیاز است . » خواجہ بزرگمرد گفت : « خواجہ بسلامت یاد این شیردل از ابرار و احرار است ولی طبیعی مالیغولیائی دارد و در بارہ ہر چیز ژرف اندیش و سخت کوش است . گمان ندارم کہ سخن شما را باور نکنند زیرا شما را کہ عمر در خدمت بنوع می گذرد از دروغگوئی چه سودی تواند بود . » اما شیردل بدین سخن چیزی از لاونعم نیفزود و سپس طیفور خواجہ بزرگمرد را گفت : « قوم را برگو تا اندکی بیاسایند و چیزی بخورند زیرا باید دردم براہ افتیم . »

## عامل جغرافیائی

چنانکه دیدیم، دانشمندان سرمایه‌داری پیوسته میکوشند تا به تعبیرات غلط ظاهر علمی بخشند. و با اتکالی بآن قضایای اجتماعی را بصورت منحنرفی توضیح دهند؛ تئوری نژادی که ذکر آن گذشت يك چنین کوششی بود، تئوریهای مربوط به Sociogeographie (جغرافیای اجتماعی) و Anthropogeographie (جغرافیای انسانی) نیز کوششی است در همین زمینه؛ پرچمدار این تئوری منطوط و اغراق آمیز، يك دانشمند آلمانی موسوم به راتسل Ratzel میباشد و نظریات او مانند نظریات گوبنیو غالباً بوسیله حامیان این مکتب تکرار میشود.

خلاصه این نظریات چنین است که عامل اساسی، عامل مبین در تغییرات و تحولات اجتماعی همانا وضع جغرافیائی و تغییرات مربوط بآب و هوا، وضع زمین، شکل آنها رودخاها، دریانه، ها و تمدن‌جاده‌های ارتباطی است؛ مسلم است که وضع جغرافیائی و تمام عاملهای مشروح در فوق، خواه در شرایط مادی زندگی بشر و خواه در حالات روحی و تاثیر دارد. اما چنانکه بعداً خواهیم دیده، این تاثیرات بعدی نیست که بتوان وضع جغرافیائی را بمثابة عامل مبین تلقی کرد.

لوبلی Le Play یکی از پشتیبانان این نظریه مینویسد:

«استبهای آسیائی در مقابل تمدن مقاومت بنسج می‌دهد و همین خاصیت استبها است که میتواند زندگی شبانی و بیابان گردی ساکنین آنها را توضیح دهد و بهمین مناسبت در این نواحی خانواده‌هایی بوجود می‌آیند که در آن اصول شرکاتی حکمفرماست ولی Fjord فیوردهای نروژ موحد جدائی است و در نتیجه حالت شرکاتی در میان خانواده‌های نروژی پدیده نشده بلکه نوع خانواده‌های اختصاص طلب «پارتیکولاریست particulariste» آنکلو ساکسون را بوجود آورده است و از همینجا است که میل باستقلال در میان ساکنین این نواحی فرو نتر است و هه چنین این مختصات جغرافیائی مبین وضع اقتصادی و سیاسی موجود در میان اهالی این نواحی است»

یکی دیگر از طرفداران این نظریه موسوم است به E. Démolen ادوارد دموان که در کتاب خود موسوم به «شاهراههای ملل» (۱۹۰۱) مینویسد:

«راهها هستند که مسطوره‌های اجتماعی را بوجود می‌آورند ..... راههای موجوده بین ملتها بمثابة قرع و انبیقهای نیرومندی است که آنها را در داخل خود میگدازد و تغییر شکل میدهد».

راتسل نامبرده معتقد است که خاک بر انسان حکومت میکند و روح انسان

تابع‌خواص سحرانگیز مرز و بومی‌است که در آن پرورده شده؛ هر ملت باید بر سر خاک خود پدید شود و با تمیت از قوانین مقتدر آن زیست کند و سپس بر سر آن جان بسپارد و بدین ترتیب همچنانکه طرفداران نظریه نژادی خون و نسب را مانند تقدیری بر ملت‌ها کم میدانستند، این‌عده شرایط جغرافیایی نیز را عبارت از آن سرنوشت مسلط بر حیات بشر میدانند و در این کار چندان غلو کرده‌اند که حتی در جستجوی کشف «قوانین فضائی تاریخ» برآمدند و بعضی از آنها مانند فیچائی Ficiای ایتالیائی دعوی کرده‌اند که بین تعداد جنایات و تغییر آب، و هوا تناسبی موجود است. مسائل مربوط بطرز تفکر و علوم و صنایع ظریفه نیز بوسیله مختصات جغرافیائی توضیح شده است.

میگویند: «ادبا محصول دره‌ها و دشتها هستند نه کوهستانها». یکی از حامیان این مکتب موسوم به میس‌سمبل Miss Semple در کتاب خود موسوم به «تاثیر محیط جغرافیائی» مینویسد: «عدم وجود روح هنری دراهالی سویس بعلمت وجود کوه‌های شامخی است که با عظمت خود روح را میشکنند». همچنین درباره تاثیر دریاها در زندگی انسان و نقش مبین بودن آن قلمفرسایی کرده‌اند. برون Brunhes میگوید: «نقشه زندگی انسان با نقشه هیدرولوژیک همراه است».

### انتقاد از این نظریه

بخوبی بداست که نظریه «عامل مبین بودن وضع جغرافیائی» نظریه‌ای است که دارای هسته‌های صحیح ولی فوق‌العاده اغراق آمیز است؛ این اغراق و تعمیم بیجا، یکی از خواص صاحب نظران سرمایه‌داری است که از خاصیت دیالکتیکی طبیعت و اجتماع غافلند. نه فقط خواص جغرافیائی در انسان مؤثر است. چه بسا که انسان موجب ایجاد تغییرات جغرافیائی شده است؛ بقول بوفن Buffon: «سطح زمین از آثار متعدد انسانی پوشیده است».

در طول تاریخ جنگ‌ها بصورت دشتها درآمده، ترعه‌ها حفر شده و انسان بر کلیه دشت‌های وضع جغرافیائی بنیروی صنایع غلبه کرده و در دشت و کوه رشته‌های ارتباطی را یکسان برقرار کرده است؛ بقول فردریک راوه F. Rauh: «زمین مهم نیست، مهم استعمال زمین بوسیله انسان است».

اگر در واقع موقعیت جغرافیائی مبین تحولات اجتماعی بود پس لازم می‌آمد که در مواقع جغرافیائی گوناگون صور گوناگون اجتماعی پدید شود و حال آنکه چنین نیست؛ در دشت و کوه، در جزیره و شبه جزیره، در ساحل و در بیابان، اشکال اقتصادی هم‌آهنگی، یکی از بی دیگری درآمده است و همان قوانین ثابتی که مثلا تطور اجتماع ژاپنی را اداره کرده مایه تطور اجتماع ایرانی نیز شده است؛ استالین در رساله گرانتهای خود موسوم به «ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی» مینویسد:

«وضع جغرافیائی بدون تردید یکی از شرایط دائمی و لازم تکامل جامعه

است و مسلم است که در رشد و تکامل جامعه تاثیر می بخشد و جریان رشد اجتماعی را تند یا کند میکند. ولی این تاثیر، تاثیر تعیین کننده و مبین نیست، زیرا تغییرات تکامل جامعه بطور قیاس ناپذیری سریعتر از تغییرات و تحول موضوع جغرافیایی انجام میگردد؛ در عرض سه هزار سال پیش در اروپا سه رژیم اجتماعی پدید شد و از میان رفت: کمونسم اولیه، بردگی و رژیم قشودال و در خاور اروپا یعنی در سرزمین شوروی چهار رژیم خاتمه یافت ولی در طی این مدت، شرایط جغرافیایی اروپا یا تغییری نگردیده و با آنقدر کم تغییر کرد که جغرافی دانها حتی ذکر آن نمیکند؛ این مسئله بخوبی مفهوم است؛ برای آنکه تغییرات وضع جغرافیایی هر قدر هم که کم اهمیت باشد صورت و وقوع یابد میلیونها سال لازم است ولی چند صد سال یا یکی دو هزار سال کافی است که تغییرات مهمی در رژیم اجتماعی رخ دهد.

«از این جا نتیجه میگیریم که وضع جغرافیایی نمیتواند علت اصلی، «علت مبین» رشد اجتماعی باشد زیرا آنچه که تقریباً در عرض دهها هزار سال بالاتر تغییر میماند نمیتواند علت اصلی آنچیزی قرار گیرد که محل تحولات اساسی در عرض چند سال است».

این تئوری مانند تئوری نژادی دستاویز سوء استفاده امپریالیسم فاشیست آلمان قرار گرفت، همانطوریکه تئوری بافهای فاشیست دانش مزور نژادی را ایجاد کرده بودند، مبحث دیگری نیز بنام Géopolitique بوجود آوردند و کوشیدند تا برای تالیلات تجاوز طلبانه خود مبانی علمی درست کنند، مطابق این سفسطه ها هر ملتی، هر نژادی دارای فضای حیاتی Lebensraum خاصی است و باینه فضای حیاتی خود را بدست آورد؛ آنها ملت آلمان را مردم بدون فضا Volk ohne Raum مینامیدند و میگفتند که فضای حیاتی ملت آلمان در خاور اروپا قرار دارد لذا آنها لزوم يك يورش بسوی خاور Drang nach Osten را یاد آور میشدند.

نیرنگ آمیز بودن این دعاوی نیز بخودی خود واضح است، فضای حیاتی بشر، جهان اوست، و اگر مطامع امپریالیستی نباشد جهان بر بشر تنگ نیست.

### پسیکولوژیسم

پسیکولوژیسم عنوان عمومی کلبه مکانی است که عوامل روحی را بمنشأ عوامل مبین و قاطع در تغییرات و تطورات اجتماعی می شمرند.

#### ۱ - روانشناسی اجتماعی «Mac Dougal»:

بطور کلی مسئله روانشناسی اجتماعی در امریکا مورد توجه فراوانی قرار گرفته است، این سرزمین که در عالیترین تحولات سیستم کاپیتالیستی است در عین حال مرکز جدی ترین کوششها برای کسج و معوج ساختن مفاهیم علمی نیز بشمار میرود. کاپیتالیسم در امریکانه فقط بکمک دلار، بلکه بکمک فرزندان ناخلف علم، سعی در لوث مسائل علمی و منشوش و مخدوش ساختن مفاهیم آن مینماید و بهمین جهت در مباحث علم الاجتماع، نظریات غلط و فریبنده روانشناسی اجتماعی بوسیله افراد مختلفی مانند «Sumner» و «Ward» و «Small» و

«جیدینگز Jiddings» و بزرگتر از همه آنها «مک دوگال» وارد گردیده است. بقیده مک دوگال یکمده اصول فطری دماغ «Nature Bases of the Mind» وجود دارد که عبارت از غرایز است، غریزه طریقه واکنش موجود زنده است در مقابل حوادث و اشیاء. از مجموع فعالیت‌های روحی افراد یک روح جمعی Group Mind وجود می‌آید که آن مبین تغییرات اجتماعی است، از این روح جمعی، اراده جمعی حاصل میگردد که محرک اجتماع محسوب میشود.

غرایز را «مک دوگال» عبارت از غریزه اجتماع (gregarious)، غریزه تغذیه، غریزه ترس، غریزه نسل (جنسی)، غریزه قومیت، غریزه کنجکاو، غریزه ایجاد یا ساختن، غریزه خنده، غریزه کسب و تحصیل و غریزه جنگ و ستیز (Pugnacity) میدانند. هر یک از این غرایز بهنگام بروز، باعاطفه‌ای (Emotion) همراه هستند. غریزه اجتماعی با عواطف تقلید و تلقین پذیری و اطاعت و تحکم، غریزه تغذیه با عواطف شوق و اشتها و میل و ولع همراه است، غریزه ترس با عمل فرار همراه است، غریزه جنسی با شهوت همراه است، غریزه قومیت با مهر و ملامت، غریزه کنجکاو با حس شگفتی و تعجب، غریزه ایجاد با خاصیت ابداع و احترام و غریزه خنده با احساس فرح و انبساط همراه است.

آنگاه مک دوگال چنین تشریح میکند که شئون گوناگون زندگی اجتماعی، تظاهرات این غرایز و عواطف است؛ مثلاً مذهب نتیجه ترس و کنجکاو و حس اطاعت بشری است، و تکثیر نفوس ثمره غرایز اجتماعی است، و تولید ثروت و مالکیت نتیجه غریزه کسب و تحصیل بدین ترتیب است که مک دوگال نموده‌های اجتماعی را تحلیل و توجیه میکند و آنها را به‌مناسبت تشکیل دهنده روحی تحویل مینماید و این عناصر روحی را بریکچند غریزه و عاطفه ناشی از غریزه مبتنی میداند؛ البته تأثیرات متقابل غرایز افراد بر یکدیگر موجب همان روح اجتماعی است و مذهب و فعالیت‌های اقتصادی و ایجادات هنری جامعه ظواهر یک چنین روحی است.

### انتقاد از این نظریه

نظریه مک دوگال مثل نظریه عموم بسیکولوژیستها حاوی این نقص بزرگ است که مختصات روحی انسانی را ثابت و لایتنفر تصور میکنند. آنچه که مسلم است، غرایز انسانی، هرچه باشد، شکل بروز و ظهور آن در ادوار گوناگون اقتصادی متفاوت بوده است، این تفاوت از کجا برخاسته؛ مسلماً دگرگونی شکل تظاهر غریزه‌های بشری ناشی از تأثیرات شیوه زندگی است.

جستجوی مختصات روحی و صفات نفسانی مطلق و لایتنفر، جستجوی غلطی است و همچنانکه میدانیم، غرایز و نفسانیات بشابه همه نمودهای طبیعت و اجتماع در تغییر و تحول است و این تغییر و تحول در جامعه بوسیله تغییرات و تحولات شرایط مادی زندگی تبیین و تعیین میشود. مثلاً اگر غریزه ستیزه‌جویی در انسان‌های اولیه بشکل جنگ‌های دائمی قبایل ظهور میکرد، هنگامیکه دیگر داعیه اقتصادی خاصی موجب بروز اصطکاک بین دسته‌های اجتماعی بشری نشود این غریزه ستیزه‌جویی شکل کهن خود را از دست میدهد و شاید بصورت میل مبارزه برضد طبیعت، میل بکوشش

در راه علم و اکتشاف در آید.

روانشناس معروف آلمانی «ووندت Wundt» واضح علم روانشناسی تجربی با آنکه خود گاهی گرفتار استنتاجات ایدئالیستی میشده است، مینویسد:

«نقص تحقیقات بعضی از روانشناسان در این است که مثلاً میخواهند نمودهای دوحی را بوسیله خود آن نمودها (نه چیز دیگر) تحلیل کنند، چنانکه «اشتین تال Steintal» سعی دارد تا اساطیر را بوسیله تخیل تجربه و تحلیل نماید»

تصور اینکه یکمده غرایز و عواطف ثابت موجب تبدیل جامعه است، ما را بجامد بنداشتن عوامل (Fixisme) میکشاند، آنوقت چطور میخواهیم توضیح بدهیم، وقتی علتها را ثابت فرض میکنیم معلولها متغیر است. باید دانست که تاریخ عبارت از یک تبدیل و تحول دائمی روحیات بشری است.

### ۴ - فرویدیسیم Freudisme

فرویدیسیم در واقع یک مکتب روانشناسی است و اگر مادر ضمن بحث از تئوریهای اجتماعی گفتگویی از این مکتب بمان میآوریم از آن جهت است که خود واضح آن، پروفیسور زیگموند فروید و پیروانش کوشیدند تا تئوری خود را در زمینه های مربوط بجامعه شناسی نیز بسط دهند و نتایجی اتخاذ کنند، و امروز جامعه شناسان امپریالیست مآب امریکائی از این تئوری سوء استفاده جدی برای خلط در مباحث اجتماعی می کنند.

مکتب فروید تاثیر فوق العاده بزرگی در افکار بشری داشته است، بخصوص اینکه نظام سرمایه داری میدان تاثیر این قبیل مکاتب را چنانکه معلوم است توسعه میدهد. در اثر تحقیقات دانشمند نامبرده، اصولا میجشی بنام روانشناسی تحلیلی Psychoanalyse پدید شد و بیروانی یافت و حتی انشعاباتی بروز کرد که نقاط نظر متفاوتی با فروید دارند، مانند نظریات آدلر Adler و یونگ Jung.

از آنجا که غالباً در ادبیات و نوشته های معاصرین، فروید و نظریاتش اشاره میشود، بپهوه نیست که مانند کی این نظریات را ولو بطور مجمل، تحت بررسی قرار ندیم. قبل از ورود در مطلب، شایان ذکر است که برخی از مآرکسیستها سعی در تلفیق فرویدیسیم با مآثریالیسم دیالکتیک کرده اند، ولی آنچه که مسلم است از نظر مآرکسیسم، ایرادات جدی ب فرویدیسیم وارد است.

بطور کلی فروید در اثر مطالعه در احوال زنان و مردانیکه دچار بیماریهای روحی هستند، باین نکته برخورد، که بین بروز این بیماریهای روحی و محرومیت های جنسی بیمار تناسبی وجود دارد؛ دانشمند نامبرده تفحص خود را ادامه داد و سرانجام باین نتیجه رسید که، محرومیت های جنسی و عقب زدگیهای Refoulement تناسلی مایه بروز امراض روحی Psychose میباشد؛ ولی خاطره این محرومیتها در وجدان خود آنگاه بیمار وجود ندارد، بلکه در نهانخانه وجدانیات فراموش شده او جای میگردد و از آنجا در زندگی روزانه مرض تاثیر میکند. فروید بدین ترتیب برای روح بشری سه طبقه تصور مینماید: طبقه اول یا «Id» که مرکز بروز غرایز و تاثیرات آنها است، مرکز وجدانیات فراموش شده، مرکز تمایلات حیوانی و غیر اجتماعی Asocial



میباشد. دوام Ego (یا من خود آگاه) که مرکز آن رشته ای از خاطرات انسانی است که در دسترس حافظه او است و تمایلات عادی انسان در آن قرار دارد و اینجا میدان حکمروایی قانون اجتماع و خانواده، و زمینه رتق و فتق «اصل لذت والسم» میباشد؛ بدین معنی که آنچه که مخالف بالذت و خوش آیندی است بفراموش خانه «اید Id» سپرده میشود و همچنین آنچه که ناسازگار با امور و رسوم اجتماعی و خانوادگی است. سوم «Super Ego» (من برتر) که در آن تمام میدان آرمانها و آرزوها است و این «من برتر» ریشه ای در Id و ریشه ای در Ego دارد.

طبقه Id بطور کلی در ظلمات ناخود آگاه Incoscient غرق است. طبقه Ego قسمتی در ناخود آگاه و بخشی در نیمه خود آگاه Subcoscient و قسمتی در وجدان خود آگاه Conscient است. طبقه Super ego بخشی در ناخود آگاه و بخشی در خود آگاه است.

بتدریج که کودک رشد میکند، خانواده و اجتماع، با نظماات و مقررات خودش، بسیاری از تمایلات کودک را تحریم مینماید، و لذا این تمایلات بنهائخانه ناخود آگاه پناه میبرد، و از آنجا باشکال مختلفه در خود آگاه انسانی سر بیرون میکند. این اشکال را فروید بدین ترتیب تشریح مینماید:

۱ - Sublimation (عالیتر شدن) - بدین معنی که احساسات جنسی بصورت احساسات زیبا پرستی یا هنر دوستی درمیآید؛ غریزه شکل ایده آل بخود میگیرد؛ مانند «سپاهیان تجات» که در قرون وسطی برای مبارزه علیه شیاطین تشکیل شده بود و عمل آنها نوع ایده آلی شده غریزه حیوانی است.

۲ - Platonisation (افلاطونی شدن) - بدین معنی که غریزه کاملاً خود را با قواعد اجتماعی تطبیق میکند و وجهه قانونی بخود میگیرد، مثلاً مهرورزی به بشر که ناشی از غریزه عشق است و علاقه بمباحثات علمی که ناشی از غریزه جنک طلبی است.

۳ - Canalisation (در مجرای خاصی افتادن) - بدین معنی که غریزه مجرای مخصوصی بخودش میگیرد، مثلاً عشقهای تناسلی بشق بکیوتر بازی و غیره کانالیزه میشود، یا آنکه احساسات جنک طلبی بمطالعه داستانهای رزمی، مشاهده فیلمهای حادثه جویانه و غیر آن مبدل میگردد \* دنباله دارد

## نه ماه، نه ستاره

۱

تاریک بود بیرون . غرنده، باد شبگرد  
با بال های تیره ، میریخت در هواگرد ؛  
میکرد ابرها را، ازخشم پاره پاره ؛  
پیوسته چیغ میزد : « نه ماه ، نه ستاره ! »  
برشاخه های لوزان مرغان خموش و دلسرد ،  
با خشم بادشبگرد ، دردا ؛ چه میتوان کرد ؟

نه ماه ، نه ستاره از لای شیشه من .  
گلزار پشت خانه، مانندچاه بیژن ....  
از کار و کوشش روز بسیارخسته بودم ،  
درپیش آتش سرخ تنها نشسته بودم ....  
با بالهای پندار جانم جدا شد از تن ،  
از لای ابرها رفت، در آسمان روشن ....

۲

آیا بهشت اینجا است ؟ ... به به ! چه جای خوبیست !  
آیا توان در اینجا، جاوید و کامران زیست ؟  
ساعت نمیکند هیچ، در این بهشت تیک تیک ؛  
نه خشم بادشبگرد، نه ابرهای تاریک .  
مرده است مرگ اینجا ، گردیده نیستی نیست !  
پای دونده وقت، کرده است ناگهان ایست ؛

این گنبد درخشان صدها هزار فرسنگ  
بالاتراست از نام ، بالاتراست از تنگ .  
این ماه گرد و روشن ، باچهره زرانندود ،  
از خون کس نگردد ، چون خاک ما ، گل آلود .  
این اختران زیبا ، باچشم های خوشرنگ ،  
هرگز خبر ندارند از اشک سرخ، از جنگ ....

۳

سرباز تیر خورده در خون گرم میخفت  
 با چشم نیم بسته ، از درد خسته ، میگفت:  
 « اینسان شتاب از چیست ای مرک ؟ ... اندکی ایست !  
 شاید یکی بیاید در این دل شکسته !  
 شاید یکی بنالد با این روان خسته !  
 شاید یکی بداند افسانه های دیرین !  
 شاید یکی بخواند آوازهای شیرین !  
 هنگام زنده گانیست ای مرک ؟ ... اندکی ایست !  
 شاید یکی بداند آئین مهرورزی !  
 شاید یکی در آرد دل رازنوبه لرزی !  
 شاید یکی بگوید ، با ناز و مهربانی :  
 هان ! ای جوان ناکام ، برخیز و کن جوانی !.. »

۴

آری ، شما در اینجا ، ای اختران خوش رنگ !  
 هرگز خیر ندارید از اشک سرخ ، از جنک .  
 این ماه گرد و روشن ، با چهره زرانندود ،  
 هرگز خون نگردد ، چون خاک ما ، گل آلود .  
 این گنبد درخشان ، صد ها هزار فرسنگ  
 بالاتراست از نام ، بالاتراست از تنگ .

با بال های لرزان از آسمان روشن  
 جانم فرود آمد ، آهسته رفت در تن ...

۵

زین گردش شبانه بسیار خسته بودم ،  
 پیش بخاری سرد ، تنهانسته بودم  
 گلزار پشت خانه ، مانند چاه بیژن .  
 نه ماه ، نه ستاره از لای شیشه من ..

۱۶ مارس ۱۹۴۴

لندن - هنگام جنگ جهانی

## سلمانیه زنی را گشتمه

در «سوق الاسود» بود. عصر همان روز «شکتور» چاینگر، که توی دکانش يك بارچ روشویی را تعمیر میکرد، برای اینکه بخودش برسد و با آرای به زندگی بدبخت و بی سرانجام خود فکر کند يك لحظه دست از کار کشید ولی در افکار تلخ خود خیلی دور نرفت. تمام زندگیش همانجا خیلی نزدیک، بخود او بود. او می توانست آنها بادست هایش لمس کند که چقدر تیره و کزین و بسون یساک هدف خیالی بود. از آن بندری زده شده بود که ناچار بچیز دیگری فکر کرد. قبل از همه می بایست می فهمید که «سعید»، سلمانیه دوره گذرد، برای مسموم کردن زنی که کار کرده است. (در آن روزها این مسئله بزرگترین اشتغال فکری اهالی محل بود) ولی جزئیات این جنایت برآزبها بر او نمیدانست و ناچار می بایست خودرا بهرها کردن این تصمیم راضی می کرد.

بعلاوه این واقعه آنقدر مبهم بود که لازم بود حتی درنگر، نیز با آن تماسی حاصل نکرد. آیا سرزبانها نبود که پلیس عده ای اومشتریهای بدبخت سعیدرا، برای استنطاق و تحقیق مسئولیت احتمالی آنها، طلب روابطی به باسلمانیه داشته اند، توقیف کرده است؟ بخصوص که حرفهای «حارث» قهوهچی کسه یکی ازین مشتریهای سعید بود، برآز و سوسه و اغوا بنظر آمده بود این قهوهچی زیک، هم چه بنظر می رسید که روزی به سلمانیه دوره گذر گفته بود «پسر دم سعید - آدمی که بتونه خودشو از دست زنی خدایا کسه حتما میره تو بهشت، بی شک این حرفها را که از فکر بلندی تراوش کرده بود، سلمانیه دوره گذر بسید فهمیده بود. بهرجهت برای او - سلمانیه دوره گذر - الان مسئله این نره که بهشتی باشد او و راطلب کنند؛ بلکه پای پلیس در کار بود که خودرا آنقدر قوی میدید که اورا در زندانی ناشناس، هم چون يك جانی هرزه کسرد مجوس سازد. شکتور فکر می کرد: «بیچاره سعید، توریش منو در مقابل تکه تری که بهت میداده خیلی خوب می تراشیدی. آخه چی میشه کردا که همه آدمای خوب مثل تورو برین زندون آ» شکتور هرگز بزندان نیفتاده بود. بزندگی در زندان فکر می کسرد. بهرنجهائی که زندانیان می کشند، و بیشتر از همه بشتهائی آنها می اندیشید. ولی حتی درین باره هم فکر مشخصی نداشت. در میان تشکرات فانتزی خود توقف کرد و بکوجه نظر انداخت.

مقابل دکان او، فانوس شماره ۳۲۹ که همه روشنائی خودرا به سرتاسر کوچه می فرستاد سرپا ایستاده بود. گاهی يك عابر، باقیافه گنگ در شعاع نور آن

می ایستاد، برای اینکه وضع خود را قبل از مراجعت بخانه اش واریسی نماید، یا برای اینکه برای دهمین بار سکه قلبی را که هم اکنون «صاروخ» قهوه جی باو قالب کرده بود بررسی کند. سگهایم در کوچه پرسه میزدند. سگهای گرسنه واسکلت مانندی که چرب داشتند. سر و صدای زنی که به بچه هایش یا صدای بلند و زنده ای فحش میداد، تا تمام اهل محل بشنوند، و آنها هم که قلب بدی دارند حتم کنند که او دارد بچه هایش را تربیت می کند! مدام بگوش میرسید. و بالاخره در همه جا بدون کم و بیش گند و کثافت بر بود.



وای بحال فقیری که فراغتی داشته باشد. شکتور وقتی که بچه اش را دید دوباره بکار پرداخت. بچه، دم در دکان ایستاده بود و بسته ای بنجه تازه که هم اکنون از بازار خریده بود زیر بغل داشت. و با چشمهای غم انگیز به پدرش بانگاهی پر از ملامت می نگریست. مثل اینکه از او چیزی می طلبد که او فراموش کرده است.

— اون چیه برام آوردی. بچه؟  
— این واسه گوسفنده - بابا.  
— کدوم گوسفند؟

حضور او نمی فهمد؟ پسرک نزدیک بود گریه اش بیفتد. ولی اخک های

خود را نگاه داشت و برای این بدی که بدبختی بطرزی وحشتناک و ظالمانه ای گنج و وحشی اش ساخته بود اینطور توضیح داد:

— گوسفند قربونی، بابا. من بنجه اش رو تهیه کردم حال توقفت بایس گوسفندو بخری.

پسرک، کنیف ولی زیبا بود. در زیر پیراهن خاکی رنگش، هیچ چیز بتن نداشت. و اندوه خود را از فرق سر تا نوک پای خویش تحمل می کرد.

شکتور به پسرش بانعجب و شفقت نگریست. و هیچ نگفت. در فکر بدون شک بدواز افاده اش، هیچ جایی برای یک رنج تازه نداشت. خیلی ساده، حس می کرد که با این حرکت پسرش، شکسته شده است. زیرا می فهمید که اکنون درین بچه در گوشت و خون او - یک بدبختی باشعور و حقیقی بوجود می آید که او تاکنون آنرا دریافته بوده. بدبختی چندینی که با بدبختیهای خود او ارتباط داشته است. بالاخره پس از مدتی بزرگ خواهد شد و با او نیز بدبختیهایش رشد خواهد کرد؛ تا روزی که او نیز بنوبه خود چون ضعیف است. زیرا یک انسان چگونه می تواند بدبختیهای رنج های خود را تحمل کند؟ فرزندش درست خواهد کرد که او را با خودش در کشیدن بار سنگین بزندگی شریک کند. تنها تسلیم خاطر فقرا این است که

وقتی میمیرند فرزندی که بالاخره مخارجی دارد از خود باقی نگذارند. اما او رسوائی موروثی را که برای بازماندگانش خواهد گذارد تمام نشدنی خواهد بود. شکتور گفت:

— عید واسه مانست. پسر کم. ما فقیریم.

— من پشیکار کنم. من کوسفند میخام.

— ما فقیریم. شکتور اینگونه تکرار کرد. و پسرش پرسید: — اصلاً چرا

ما فقیریم؟

مردك قبل از اینکه دهان باز کند بفکر افتاد، خود او هم پسر از اینهمه سال، فقر و بدبختی لجرج و سرسخت، نمیدانست چرا آنها فقیر بوده اند. این مسئله حتماً از جاهای خیلی دوری میآمد. از جاهائی آنقدر دور که شکتور نمی توانست بداند بکیجا منتهی شود. بخودش می گفت بی شك بدبختی او هرگز آغازی نداشته. این بدبختی مخصوصی است که در ورای زندگی انسانها امتداد پیدا می کند. این بدبختی، او را از آغاز تولدش در آغوش گرفته بوده و او همانوقع فوراً و بدون هیچگونه مقاومتی ملک طلق آن شده بوده است. زیرا او قبل از اینکه بد دنیا بیاید، وختی از همان موقعی که در شکم مادرش بوده است وقف بدبختی شده بود.

پسرک همینطور منتظر بود که پدرش برای او توضیح بدهد، چرا آنها فقیرند. از گریه کردن باز ایستاده بود. ولی هنوز خیلی اشکها داشت که می باید بریزد. از نوع اشکهای کودکان بینوائی که زندگی بخواب و خیالهاشان خیانت میکند.

— گوش کن بچه. برویه گوشه ای بشین، بزار منم کارمو بکنم، اگه ما فقیریم برای اینه که خدامارو فراموش کرده پسر کم.

— خدا!... آخه پس کی مارو، بیاد مباره بابا؟

— وقتی خدا یکی رو فراموش می کنه، پسر کم، این برای همیشه است

— من باوجود این ینچه هارو نیگر میدارم.

پسرک اینطور جواب داد و دسته ینچه را باخود برد، در گوشه ای از دکان نهاد و دوزانو روی آن نشست؛ و شروع کرد بگریه کردن؛ چون او بچه بود؛ و این هم روش مبارزه کودکان در مقابل بی عدالتی های جهان است. غفلتاً حس کرد که در دنیا تك و تنها است. و غفلتاً با چیزهای ناشناسی از تنگدستی ها و پریشانی های رقت آور بشر برخوردار کرد.

مردك، از نو بکار برداخته بود. منظره صورت کوچک و آلوده باشک پسرش، دل او را بدرد میآورد. بصورت وحشتناک و جدیدی رنج میبرد. ولی مشقت او ورنجی که تمام مردم میبرند برای جهان چه اهمیتی دارد؟ مهم این است که کودک رنج نمی برد. کم کم روی این واقعیت اساسی بیشتر حساب می کرد. بچه ؛ چه کسی در فکر نجات دادن يك بچه خواهد بود؟ مردك هم چنانکه کار می کرد بمرک هم چون تنها وسیله ممکن نجات فکر می کرد و آنرا با نهایت صمیمیت برای خود، برای زن خود و پسر خود و برای تمام اهل محل درخواست می کرد.

درین موقع «قولوش» ژاندارم مثل همیشه برافزاده و تکبر میگذشت.



مقابل دکان ایستاد و نگاه نفرت انگیز خود را روی مردک و پسرش بگردش در آورد. قولوش اصلاً میرغضب بدنیآ آمده بود. در نگاهش حقی دیده می شد که انسان را می کشت. همانجا ایستاد. در بالآوری ضخیم پشمی سیاهش فرورفته بود و بیک حیوان متعفن و قوی میماند. مردک سردش شد. بچه از گریه کردن دست برداشت. می ترسید. این ژاندارم که مانند هر شب امشب نیز نمودار شده بود. او را بو حشت می انداخت. حس می کرد که دارد خفه می شود. بعد بمادرش اندیشید. کسی گرمادر خود حس کرد. چشمهای خود را بست و گمان کرد از سر نوشت تاریکی

که از بیرون او را تهدید می کنندر هائی یافته است. دسته پنجه - زیر او آرام آرام تخت می شد. یک لحظه منظره یک گوسفند چاق و تشنگ، که به پیچکس تعلق نداشت در نظر او مجسم شد. گوسفندی آزاد و بی صاحب، مثل همه سگهای محله و مثل این گریه هائی که در کوچه پرسه میزنند.

شکتور سنکوت سنگینی را حفظ می کرد. خود را از حضور ژاندارم بی خبر نشان می داد. بالاخره فکر خود را متوجه سلمانی دوره گرد ساخت. «چرا سعید زنشو مسموم کرد؟» این سؤال بقدری او را بخود مشغول میداشت مثل اینکه منبع تمام بدبختیهای او بود. جنایت سلمانی دوره گرد، او را تا آنجا که دست فکر بشر می تواند برسد، باخود برده بود. خیلی غریب می نمود که انسان بتواند چنین جنایتی را مرتکب شود. «همینضوری است که به آدم زنشو می کشه. اما آخه چطور؟... خود سعید حتماً اینو میدونه. من یه روز میرم زندون می بینمش. لابد خودش برام خواهد گفت.» اکنون او دیگر بهیچ چیز فکر نمی کرد. منتظر ماند. ژاندارم قولوش، نیز معلوم نبود منتظر چه بود. پسرک همانطور که در آن گوشه روی دسته پنجه دوزانو نشسته بود مرده بنظر میرسید. یک موش در طول گوشه دیوار می خزید. ژاندارم می خواست حرف بزند. ولی ناگهان خود را خیلی ضعیف حس کرد. مثل اینکه یک بوی تهوع آور بمشامش خورده باشد. این بملت اندوهی بود که فضای آن دکان را پر کرده بود؛ اندوهی که خارج از مقیاس انسان ها بود. فانوس نمرة ۳۲۹ بی غم مخارجی که بر میداشت، نور افشانی می کرد. قولوش ژاندارم فوراً دوباره خود را گرفت. او یک آدم احساساتی نبود. ضعف خود را در اثر خستگی دانست. دیشب بیداری کشیده بود. برای خواباندن

سروصدای يك دسته از سبورها كه با خيلي سادگي اظهار ميداشتند نمي خواهند از



گرسنگي بپيرند، ماموريت يافته بود و بالاخره خاموشان كرده بود. دخالت او در بنگار و آنچه را كه انجام داده بود مثل بهترين عمل ممكن وشايدان تقدير شناخته بودند. مگر به تنهائي با باتون عده زيادي از اين سبورهاى بدجنس را سر كوبيسي نكرده بود؛ هيچ چيز بهتر از اين نمي توانست براي او اتفاق افتاده باشد. كاملا در جاده ترقي افتاده بود. پس چرا حالا اين دكان منظره اورامي آزرده نمي فهميد چرا. شيطنتش گل كرد. نگاهش با اصرار زياد در همه اطراف دكان بكاوش پرداخت تا به دسته بنجه كه رسيد ايستاد. بجنده افتاد. خنده اي كه بصداي اخ و تف انداختن بيشتر شباهت داشت و گفت:

— خوب. شكستور خان بنجه خريدي كه به گوسفند بدام بندازي؟! ها؟ خيال مي كني گوسفندم مثل گر به ميشه گرفت؟ به شرافتم قسم خواست معطل شده، مردك!

آهنگ صدايش آرامش و باكاربها و عابد نمايهاي را كه در فضاي دكان با هستگي مي گشتند بر هم زد و سوراخها و درزهاشان را فوراً بست. ظرفهاي حاوي چاك دار در تاريكي برق ميزدند. دكان جز بوسيله نور فانوس كوچه كه درست مقابل آن قرار گرفته بود، از جاي ديگري روشنائي نمي گرفت. ژاندارم جلوي در ايستاده بود و مانع ورود اين تنها نوري ميشد كه روي پشت او پهن مي گرديد، شكستور همانطور سر جاش بي صدا نشسته بود نمي خواست با اين ژاندارم وحشت آوري كه درجه شيطنت و خباثت اورامي دانست وارد بحث شود. فقط اين تاريكي، او را از كار كردن باز ميداشت. مي خواست هر چه زود تر بارج را تعمير كند و بخانه اش برود. هنوز هم درد دكان هوا سردتر مي شد. بخصوص براي اين كوكدكي كه يك بيراهن بيشتر بن نداشت. همه اينها بنظر شكستور از يك ترس بر طرف تشدني سرچشمه مي گرفت. ديگر شهامت هيچ كاري رانداشت. امروز عصر اصولاً خود را در مقابل سنگيني تمام زندگي گذشته اش له شده حس مي كرد. اين داستان بنجه و گوسفند در سرحد آنچه او مي توانست تحمل كند، قرار گرفته بود. براي او، يك عيد؛ اصلا معنائي نداشت. «از عيد صحبت ميشه، ولي راسيش عيدي وجود نداره. مسيد چرا ز نشو مسموم كرده؛ مردم بايد بفكر اين مسئله باشن. تا وقتي كه نشه



فهمید چرا سعید بزتش سم خورونده جشنی وجود ندارد.» از تو به فکر جنایت سلمانای دوره گرد افتاد. مردک که بانتهای بدبختی رسیده بود، تازه سعی می کرد که بفهمد. درست همیشگی بود.

ژاندام که حوصله اش سررفته بود گفت:

— پدرسک منو قابل اینم نمیدونی که جوابو بدی؟

چلنگر فهمید که لازم است با این مجسم کننده بد دهن قانون، باید لحن آشتی دهنده ای گرفت. مثل این، خیلی غصه های دیگر داشت. یک لحظه بانگهای رقت آور بزاندازم چشم دوخت. بعد با زبانی فصیح و احترام آمیز شروع کرد:

— ما تو کرتونیم آقای قولوش خان! اجازه بفرمائین عرض کنم که حضور مهرظهور شما برای این دگون تا چیز ما بسیار قیمتی.

این تمارف که با صدائی رقت آور ادا شد مثل یک شوخی حزن انگیز سروصداها را خواباند و هوارا ساکت کرد. سه نفر آدمی که درین صحنه وجود داشتند درین لحظه از زندگی خود، بنظر میرسید، که بهیچ چیز نمی اندیشند.

» « «

قولوش ژاندارم خیانت قابل تنفیری از خود بروز میداد. خیانت و شیطنتی که در خدمت خداوندیافت روی زمین گذاشته شده است. یک خیانت سرمایه ای. خیانتی که هرگز از آن خود او نبود. او این خیانت خود را بردان سررشته داری که از آن برای مطیع ساختن و خفه کردن مردم بدبخت استفاده می کردند، فروخته بود. او هرگز صاحب بدجنسی های خود نبود. او می بایست شیطنت خود را بخاطر سفاکیهایی که هرگز تغییری نمی یابند بکار ببرد و راهنمایی کند.

قولوش ژاندارم در همین «سوق الاسود» زندگی می کرد ولی محل میر غضبی ایش مرکز قسمت اروپائی شهر بود. و این برای او یک نوع مرک بود. مرض کم خونی داشت. مراقبت در یک هم چون مکانی که معمولا اروپائیان در آن زندگی و آمد و شد می کنند به موافق جنسی و مهمی برخوردار می کرد. مراقبت او نمی توانست باسانی انجام بیاید. قولوش از همین لحاظ تمام خشم و غضب خود را متوجه چیزهایی می کرد که خصوصیات بومی از فقر و بردگی بوجود می آورد؛ دست فروشها — که آنها، بچه های کوچکی که ته سیکار جمع می کردند، جذامی ها و کورها و تمام مردم سرگردانی که چون در مقابل کشتن آنها برای انسان مدت زیادی حبس قرار داده بودند؛ نمی توانستند بمرک نائل شوند. این حشراتی که بشهر اروپائی می آمدند تا بآن؛ قیافه رنگارنگ شرقی بدهند، بسیار زیاد بودند. و این خود برای چشممان کنجکاو جهانگردان، ضمیمه بسیار برارزش بود. ولی قولوش ژاندارم که جهانگرد نبود؛ و هرگز نمی توانست از نظر یک مسافر خارجی باین مسائل نگاه کند. نزدیک نصف شب بود. شهر اروپائی با وجود عمارات جدید و هشت طبقه اش (با آسانسور و آب جاری) و با وجود کافه های خیلی روشن خود، و فاحشه هایی که پیاده روها از رفت و آمد آنها خسته می شدند؛ با وجود اینها، طعمه اندوه تیره

و بی‌بیانی بود که خود زائیدهٔ بدگمانی و نیمه‌کاره ماندن خوشگذرانیه‌های آن مینمود. بنظر می‌آمد که شهر میخواهد زندگی کند و نیز بنظر می‌آمد که برای اینکار، همه‌چیزی دردسترس دارد ولی یک‌نوع پریشانی و بیچارگی، شهر را با همهٔ روشنائی‌های قوی و پر زورش، و با همهٔ زنان گلیج و از همه‌جا بیخبر آن، و با همهٔ رفاه جنایت‌آلود آن، ساکت و مرده بنظر می‌آورد. شهر همهٔ اینها را می‌بلعید و با خشمی آمیخته باهاری، روی همه‌چیز کشیده شده بود. بهمه‌طرف رفته بود. یک دامنهٔ آن در بیابان، و دامنه‌های دیگر آن در نخلستانها و در جزایر ساحل مقابل رودخانه پهن شده بود. ممکن نبود در هیچ‌جا متوقف سازند. خانه‌های مسکونی و ویلاهای پرتجمل، درین گوشه‌ها بتندی می‌روید. شهر در جهت‌هایی که پول و منفعت در آنها یافت می‌شد و وسعت می‌یافت ولی روستاها از مقابل آن بطور یکنواخت می‌گریختند. و شهر نیز آنها را بی هیچ مهلتی دنبال میکرد. روستاهای نفرین کرده‌ای که میرفتند و غم و اندوه خود را در حدود محله‌های فقیر شهری می‌کردند. زیرا در آنجا، که بدبختی خوش‌رقصی می‌کرد، شهر اروپایی بیشتر افتخار آمیز خود را متوقف می‌ساخت. شهر اروپایی جز زمین‌های قشنگ و دیدنی را نمی‌گرفت. تمام آنچه که زندگی را شیرین و قابل تحمل می‌ساخت، بآن تعلق داشت. هوای صاف، آب آشامیدنی، روشنائی برق، همهٔ اینها از آن شهر اروپایی بود. و در آن جز چندجا، مصالح بناهای خراب شده بچشم نمیزد و در همین خرابه‌ها زندگی کامل یک ملت پژمرده می‌شد.

تمدن، بخصوص در طول خیابان فؤاد اول و در خیابان عمادالدین سخت وحشتناک و عظیم می‌شد. درحقیقت این دو خیابان اصلی شهر آنچه را که یک شهر متمدن می‌بایست داشته باشد دارا بودند و مایملک خود را برای اسراف‌ها و دیوانگی‌های مردم صرف می‌کردند. نمایش‌های بیمزه و خنک، بارهایی که در آنها اسکله بقیمت‌های گران بفروش می‌رود. کاباره‌ها، رقصه‌های هرجائی، منازعه‌های مد و جواهر فروشیها و نیز اعلان‌ها و تابلوهای برقی. درش‌چشن هیچ‌چیز فراموش نشده بود. تا آنجا که چشم کار می‌کرد دیوانگی بود و گیجی.

گذشته از اینها، شهر اروپایی یکمده موجودات دیگر را نیز که هیچگونه وجه اشتراکی با اینهمه هرزگی و درخندگی نداشتند، استفراغ کرده بود. این موجودات از نزدیک همهٔ این روشنائیها، هم‌چون سایه‌هایی ترسان می‌گذشتند و همهٔ این زیباییهای شهر را با چشم حیواناتی که چیزی درک نمی‌کنند می‌نگریستند. آن‌ها محله‌های کثیف خود و بدبختی‌های عفن خویش را نیز با خود حمل میکردند. مثل جای زخم، در بدن شهر اروپایی دیده می‌شدند. آنهارا از همه‌جا میراندند ولی آنان با اجاجت می‌ایستادند. یک علت ساده ولی زنده آنان را درین حلقهٔ جادویی نگه‌میداشت و آن گرسنگی بود. این‌تنها چیزی بود که خود آنها هم بخوبی درکش می‌کردند. در اطراف رستورانها و هر جای دیگری که چیزی خورده‌میشد عدهٔ این موجودات بیرون از شمار بود. برای آنها، «خوردن» همه‌چیز بود. و چیز دیگری

جز آن نمی خواستند. از چند نسل قبل تا کنون جز این آرزوی نداشتند. همه بدنهائی بست و بیروح داشتند. شهر از دربر گرفتن آنها رنج میبرد. و تمدن از از دیدن آنها در غناب بود. این موجودات، بهره های نیمه جانی میمانند. مرده های نیمه جانی که در زمین ریشه گرفته اند...

\* \* \*

واقعه در همین ساعت، درست نزدیک يك مغازه كفاشی زنانه خیابان فؤاد اول اتفاق افتاد. يك دسته از سپور های خیابان که درین گوشه استراحت کرده بودند منتظر رسیدن رفقای خود بودند که دستور اعتصاب را با خود میآوردند. خود را بهم می فشردند، نه برای اینکه گرم بشوند، بلکه برای اینکه هر چه در مسکن است جای کمتری را اشغال کنند و باین وسیله با حضور خود مانع رفت و آمد و عیش و عشرت آقاها نشوند. این سپورها شاید بدبخت ترین موجودات جهان بودند. معمولاً کم حرف و دهان بسته بودند ولی امشب حس می شد که بطرز غیر عادی و غم انگیزی زنده شده اند. دل زندگی بخصوصی آنها را وامیداشت که با هم بیچ بچ کنند و با بلند بلند حرف بزنند. درست به آدمها شبیه شده بودند. ولی معلوم بود که این فقط آغاز يك داستان بود. حتماً امیدواری خیلی زیاد بود که آنها را باین زودی مثل آدمها کرده بود مثل اینکه بلوغ جدیدی بآنان دست داده باشد، میل به مقاومت و مبارزه در ایشان بیدار شده بود. و این بلوغ برای اولین بار آنها را بیاد زندگی بهتری انداخته بود. نمیدانستند که این میل آنها را تا کجا خواهد کشاند. راهی که می باید طی کنند بسیار طولانی بود و آنان در قدمهای اول ایمن راه می لرزیدند زیرا گنگی ویی سروصدائی طولیل آنها، زانو هایشان راست و ضعیف کرده بود و چشم هایشان را از دیدن تاریکیها کور ساخته بود.

روی پیاده رو پنش شده بودند. مثل کسانی که در يك شهر فخطی زده در گوشه ای افتاده اند و هنوز نیمه نفسی دارند. لباسهای يك شکل و نو خود را در برداشتنند. لباسهای نوی که مال فصل نبود. لباس های نخی نازکی بود که دولت درست وسط ماه دی امر کرده بود بپوشند. بای چند نفرشان هم لغت بود. سرما در همه آنها نفوذ کرده بود و هر يك را وامیداشت که بنوبه خود و بوضعی مخصوص سرفه کنند. گاهی یکی از آنان تکه کاغذی را که پیدا کرده بود آتش میزد. نور و حرارت نا پایدار لحظه ای ادامه داشت و بعد خاموش می شد. و در اطراف این روشنائی خفیف، یکدم قیافه های آدمها بروشنی تشخیص داده می شد. قیافه های يك انسانیت و حشمتك و مخوف بود که دیده می شد. بدین دست آنها که در گوشه ای از این خیابان مخصوص و متمدن جمع شده بودند، انسان حتماً بو حشمت می افتاد و فریاد کمک بر میداشت. ولی خونسردی مخصوصی که سپورها را دربر گرفته بود انسان را بستوه میآورد. فقط دشمن قدرت عظیمی بودند که از آنها بنده هائی بوجود آورده بود. قدرتی که آنها را از نیروی خلاق انسانی شان جدا کرده بود و آنها را به محصور ماندن در حدود مخصوصی مجبور ساخته بود. بكمك هیچکس

چشم ندوخته بودند و هیچ ندای بیگانه‌ای را گوش نمی‌کردند. و جز با آواز درونی خود - ندای گنگ درونی خود - گوش فرامیداشتند. اجتماع آنها اینقدر از سخت‌گیری و احتیاط پر بود که بنظر می‌آمد بر علیه خودشان دسته بندی کرده‌اند. درین اقدام خود، با هزار تردید پیش میرفتند. بدنهای خود را با حرکات خیلی نرم و آهسته می‌بخاراندند و تنفس خود را خیلی با آهستگی، و در همان نزدیکی - مثل اینکه چیز گرانبهائی است - می‌انداختند.

سپورها، انحراف موحشی را که حضور آنان در خوشگذرانیهای آن خیابان ایجاد کرده بود، درک نمی‌کردند. فقط دستور داشتند که خیابان را آب و جارو کنند و البته مخاطرات غیر قابل درک هم که گاهی اتفاق می‌افتاد، چون جمع و جور کننده‌اش نیز خود آنها بودند، فوایدی برایشان داشت. سپورها هنوز نمی‌توانستند تصور کنند که خیابان بدون وجود آنها نباشته از کثافت و خاکروبه چه صورتی خواهد داشت؛ ولیاقت خودشان هم هنوز دستگیرشان نشده بود و نمی‌دانستند خیابان چقدر از زیبایی‌ها و نظم خود را مدیون آنها است. ولی بهر جهت امروز عصر، همه تصمیم‌ها را گرفته بودند. برای خودشان گفته بودند که بی‌خواهند از گرسنگی بمیرند، برای نخستین بار در زندگی‌شان، سپورها جرأت کرده بودند که چیزی را اعلام کنند. فکری باور نکردنی با آنان دست داده بود، اینکه اگر با اهانت هم شده، حقوق خود را از یک موجود عالی مطالبه کنند. سه قروشی که در روز با آنان میدادند کفاف زنده بودن آنان را که نمیداد، حتی برای مردن آنها نیز کافی نبود. ازین جهت روزی نیم قروش اضافه‌مزد درخواست کرده بودند. خیال می‌کردند با سه قروش و نیم در روز، می‌شود خیلی جدی‌تر ازین زنده‌گی کرد. این فکری بود که با آنان دست داده بود و شاید هم ایده‌آلی بود، سپورها با حقیقت پیوستن این ایده آل خود را بی‌هیچ اطمینانی انتظار می‌کشیدند ولی در چشم‌های آنان درخششی و وحشی خوانده میشد.

سرسپور که سوار دوچرخه بود رسید و یقین آنها را بتصمیمی که گرفته بودند مسلم کرد. این سرسپور دوچرخه‌دار که تقاضای آنها را برای ارائه بمقامات بالا برده بود، قرار بود امشب برای آنان جواب بی‌آورد. سپورها خود را از او حقیرتر میدانند زیرا او اکنون بخاطر مسند سرسپوری‌اش به یک انسانیت دیگر، با انسانیت دنیای بالاترها، تعلق داشت. قبلا سپورها تصمیم گرفته بودند که در صورت عدم موفقیت لباس و جاروهای خود و همه کوچه‌را برای او بگذارند و بروند. از آن میان مردک رشید و بدلباسی باحالی تحریک شده بلند شد و گفت:

— خودش تنها همشو جارو کنه، مادر....!

سه برای مقاومت در مقابل سر ما چیز دیگری بهتر ازین نیافته بود که خود را با شال روسری زنش بپوشاند. پیش رفتایش که اکنون از او مثل رئیس خود حرف شنوئی پیدا کرده بودند خیلی گل کرد. در حقیقت حالت روحی جدیه سپورها خیلی مدیون شجاعت این مرد بود. او آدم کاری عجیبی بود،

بهر نوع قدرتی فحش میداد، از همه بدبخت‌تر بود و میخواست خودش عدالت را برقرار کند. او که يك زندگانی كاملاً تنها و بی سروصدا داشت حس می‌شد که برنوشت خود ورقفایش شعوری گنگ و درهم پیندا کرده‌است. تنها کسی بود که در زیر فشار بیرحم این سرنوشت باجرات و جسارت می‌توانست بخود حرکتی بدهد و سرپا بایستد. سپورهای وحشت‌زده تمام امید خود را باو بسته بودند زیرا حس می‌کردند که در دست‌های توانای او قدرتی نهفته‌است که می‌تواند تمام میرغضب‌ها را نابود کند.

- آها داره میاد.

این جمله را گفت و ایستاد. شالش را برداشت دور کمرش مثل کمر بند پهنی پیچید. میخواست در حرکاتی که می‌کند آزاد باشد. حس می‌کرد که بزودی دعوا در خواهد گرفت.

سر سپور دو چرخه سوار با يك دسته سپور دیگر از راه رسیده بود. جلوی مغازه کفش دوزی زنانه ایستادند. مرد شال بسته بر ففایش فرمان داد که بلند بشوند و بملاقات سر سپور بروند. سر سپور که بایک دست دو چرخه‌اش را گرفته بود و بدست دیگرش ترکه‌ای ازنی داشت، شروع کرد به آرد دادن. ولی زود دریافت که با حکام او گوش نخواهند داد و با انتظار چیز دیگری از او هستند. این مسئله يك دم او را بیحرکت نگاهداشت. مردی که شال بسته بود رشید و چهار شانه، مثل موج دریائی طوفانی، باو نزدیک شد. او نزدیک بود نفسش بند بیاید. ازو پرسید:

- خوب برای ما چیکار کردی؟

سر سپور چیزی جواب نداد. دو چرخه‌اش تکیه کرد و خود را برای يك نطق کوتاه و مهیج آماده ساخت. در ضمن فراموش نکرد که نماینده قدرت دولت است و نیروی بیمانندی او را از هر گونه خطر و بلیه‌ای محفوظ میدارد. و فریاد کشید:

- همون گوش کنین - در جواب عریضه شما دولت بمن دستور داده که فوراً بشما اخطار کنم که شماها يك عده آدم‌های بی انضباط هستین و این نمسک شناسی تون هم مستحق بدترین مجازات‌هاست هنوز يك ماه نگذشته که واسه راضی کردن شما به درخواست‌ها و عشوہ گریها نون ترتیب اثر دادن و لباس [نو] بهتون دادن. و شما جرأت کرده‌این که امروز دوباره اضافه‌مزد بخواهین؟ من بازم واسه شما تکرار می‌کنم - این دفعه از طرف شخص خودم می‌گم که شما آدم‌های بی انضباطی هستین.

آنچه پس ازین نظر مختصر گذشت رفت آور و اسفناک بود. حرف یارو تمام نشده بود که مردك شال پیچیده او را سردست. از روی چرخش بلند کرد و بطرف شیشه جلوی مغازه کفایش برتاب نمود. سپورها، جارو دردست، از زور تعجب در مقابل عمل ناگهانی رفیقشان سرجاهاشان خشکشان زده بود. هنوز وقت این را نکرده بودند که از کیچی خودشان بیرون بیایند که از آن ته، سروکله يك ژاندارم پیداشد و این قولش بود. بزودی از همه طرف ژاندارم‌ها رسیدند و زد و خورد يك ربع ساعت طول کشید. و درین مدت اهالی متمدن خیابان از غیظ بخود می‌لرزیدند.

صفت‌های بدبختی، تماشایی‌هایی بودند که می‌گذشتند. سپوره‌های کثیف با ادهای کثیف‌ترهان اینجا آمده‌اند چه کنند؟ عابرین سیرو فرورفته در پالتوها و روپوش‌های گرم و نرم خود، در مقابل این سروصدایی که راه افتاده بود اینطور افسان می‌نقست. واقلاً برای چندروز خوش‌بینی خود را از دست میدادند. عقب‌آمیولانس فرستادند، نه برای مجروحین، بلکه برای خانمی که از این پرمدهائی سپورها بیپوش شده بود. همه این سروصداها زیر نظر قولوش ژاندارم که در برخورد با سپورها، باخشونت بسیار ولی کاملاً بیطرف مداخله میکرد پایان یافت.

\* \* \*

ته سوق‌الاسود، محلهٔ خیلی بی‌سروصدائی بود. بدبختی در آنجا درست‌جا



گرفته بود. خیلی جدی و بطور تساوی، و در هیچ‌جا شدت آن با برخورد بیک زندگی لوکس کاهش نمی‌یافت. اهالی آن هرگز حسود نبودند. و هرچوقت بید بختیهای همسایه خود رشک نمی‌بردند. فقط سعی می‌کردند که فقر و مسکنت خود را در حد وسطی نگه‌داری کنند. چلینگر، یک‌دم بنظر می‌آمد که متوجه ژاندارم شده است و میخواهد چیزی از او بپرسد. قولوش داستان شب گذشته را، و اینکه چگونه عدهٔ زیادی از سپورها را سرکوبی کرده، برای او تعریف کرده بود و داستان خود را طوری تمام کرده بود که نامفهوم جلوه‌اش بدهد. خود او هم نمیدانست آنها چرا سر سپورشان را زده بودند و نیز نفهمیده بود سپورها

که مصولا آدمهای خیلی آرام و میانه‌روئی هستند چرا اینطور غیر عادی دعوا می‌کردند.

— چرا اینکارو کردن؟ ... شکتور اینطور پرسید.

— من نمی‌تونم بتو بگم مردك. این مسئله سری است تو بهتره که بهمون ظرفای قراضه‌ات مشغول باشی... خدا حافظ.

— او هوئی قولوش خان! تو رو قسم میدم بگو چرا سپور ها اینکارو کردن؟

— بشرافتم قسم اگه بگم. مردیکه تو حتماً حواست مختل شده، بهت نگفتم که هفت‌رو از دست دادی؟ مردیکه بتوجه که سپورها چرا همچی کردن؟ ژاندارم دور شد و شکتور دوباره در افکار پسر و سوسهٔ خود فرورفت.

این دعوی سپورها به درهم پیچیدگی افکار او افزود. حالا او سعی می کرد بین این دو واقعه که از دونوع مختلف بود، ولی بنظر میرسید که از سر یک فکر واحد برخاسته است رابطه ای پیدا کند. بنظر او جنابت سعید، سلمانی دوره گرد، و دعواتی که سپورها براه انداخته بودند از یک جا سرچشمه میگرفت. می بایست دکان را ببندد. شکتور بلند شد، درحالی که روی پاهای خود کمی تلوتلو میخورد. خیلی بیر نبود.

بشش خمیده شده بود، نه بخاطر عمر زیاد، بلکه بواسطه بار سنگینی که تمام وجود او را در زیر مهمیز خود کشیده داشت و در وجود او مثل مرض علاج ناپذیری که خیلی مواظبت و وقت لازم داشته باشد جا گرفته بود. چند تنگه حلبی را برداشت و در گوشه ای انداخت و بمرتب کردن سرو وضع دکان پرداخت. از مسکنت خود رنج نمی برد. بدبختی او خیلی وسیع و بزرگ بود و او در آن آزادی گردش می کرد. مثل زندان فساداری بود که در آن می توان قدم زد. او آزاد بود که از دیواری، تادیوار دیگر بدبختی خود، قدم بزند. بدون اینکه از هیچکس اجازه ای بخواهد. فقط ازین وسعت بی اندازه بدبختی اش بود که رنج میبرد. بدبختی او بسیار غنی بود. او و نمیدانست آنرا چگونه باید خرج کرد. بیچه اش، بوارث چنین میراثی، نظری افکند. بچه روی دست بیچه اش بخواب رفته بود. بنظر نمی آمد که بتواند منابع این میراث پسداری را پیدا کند و بشناسد. پسرش را بیدار کرد. لباس از روی شکمش بالا رفته بود و گوشت جوان و تازه آن را، که سرمه با خوشحالی کرخش میکرد، بیرون گذاشته بود.

— بریم بچه، بلند شو... میخایم بریم.

بچه بیدار شد و در دکان تنگ باطراف خود نظری افکند. گویا چیزی را که در خواب دیده بود میبجست. بخواب دیده برد که گوسفندی پیدا کرده است و اکنون در قلب خود تنهایی مشثومی را حس می کرد. رو بیدارش گفت:

— بابا من بیچه هارم میارم.

خارج شدند. مردك جلوتر میرفت و در سرخود افکاری بسیار بزرگ را که از حرارت و گرمای آنها به تعجب فرو میرفت. می پخت. بچه از دنبال او نیبه بیدار و دسته بیچه بزیر بقل، می آمد. اکنون کوچه جز بوسیله چند ستاره ای که از ته آسمان سوسو میزدند روشن نمی شد. آسمان پست و کثیف، روی بامهای کلبه ها سنگینی میکرد؛ و بآنها فشار می آورد که روی زمین آلوده و کثیف پهن شوند. در آن ته ها، کوچه در محوطه تاریکی که در وسط آن، آلونک های فالسکیران و شعبده بازان برپا بود کم می شد. شکتور و بیچه اش، در کوچه دیگری که بسرازی می افتاد و بقهوه خانه صاروخ میرسید، پیچیدند.

دم قهوه خانه، ایستاد و به داخل آن نگاهی انداخت. با کمال تعجب «حارث» قهوهچی را، که خیال می کرد حالا در زندان باشد، در آنجا دید، او و چند نفر دیگر از اهالی محل دورهم نشسته بودند. قهوهچی قیافه ای خاموش بخود گرفته بود و

چپ خود را می کشید و بنظر میرسید که باین مجلس حزن انگیز ریاست می کند. در اطراف او مردان، حالت پراز توجه و شعوری داشتند. نمی شد گفت بچه چیز می اندیشیدند.

پس اینطور... بیس «حارت» را رها کرده است...؟ بی شك پس از اینکه فهمیده اند سعید ز نشر را، آنطور که حارت اظهار داشته بود، برای این مسموم نکرده است که بیشت برود... پس اینطور...؟ پس چیزهای دیگری حتماً در میان بوده است. می باید يك علت مهم برای جنایت سلمانی وجود داشته باشد. و شاید هم يك علت بسیار ساده. علت بسیار ساده ای که بخاطر شدت سادگی اش از نظر تمام مردم مخفی مانده است. این علت را بهر طریق شده، شکستور می بایست دریابد. تمام گوشت بدن علیش بخاطر کشف این راز می سوخت. بنظرش می آمد که این کشف بدرد او خواهد خورد و او از آن استفاده خواهد کرد. و اینهمه سالهای بدبختی و تنگدستی اش در روشنائی این کشف روشن خواهد شد. حارت راضی گرد. قهوه چی از قهوه خانه خارج شد. بکسی میماند که بشیطان عقیده پیدا کرده باشد. از او پرسید:

— تورو آزاد کردن؟

— آره... میخوای بدونی چرا؟

— بیا با هم به کمی قدم بزنیم. میخوام باهات حرف بزنم.

— بشرط اینکه از من چیزی نخواهی که بگم. من دیگه چیزی نمیدونم

که بگم. زبون تو می برند.

— کی زبون تو می بره؟

— من دیگه به هیچ سوآلی جواب نمیدم. تو منو دینی هم الان با او نا

نشسته بودم. خوب او نا هیچ حرف نمیزدن. ازین بیعد ما بایس یاد بگیریم که بدون

حرف زدن زندگی کنیم.

شکستور فهمید که قهوه چی نمی خواهد دیگر خود را بخاطر بیندازد و فهمید

که او اگر خود را در امان حس نکند و ببیند که چاک دهان طرفش لق است

هیچ چیز را نخواهد گفت. بازویش را گرفت و با هم بطرف محوطه تاریک ته

محل پیچیدند.

بچه، ساکت در دنبال آنها می آمد. غمناک و معزون، هم چنانکه دسته پنجش

را زیر بغل داشت، قدم بر میداشت. و در هر قدم بگوسفندی که در خواب دیده بود،

برخورد می کرد. ولی در حقیقت اینها سگهای ولگرد محله بودند. درین محل

کارهای غیر عادی و آزاد روز بروز زیاد میشد. و يك جادوگر موفق شده بود در

آنجا چند نفری را بدام بکشد... در این محوطه میهم، تاریکی تنها

از شب، سنگینی خود را نمیگرفت. شب بود. ولی در شب

آنجا چیز دیگری نیز حس می شد. چیزی که از شب خیلی سیاه تر بود این روح

محزون انسانها بود. شکستور و قهوه چی وقتی خود را در فضای آزاد حس کردند

استادند. در وسط میدانگاهی، جادوگر جلوی آلونک خود نشسته بود و شامورتی



بازی خود را تمرین میکرد. باد باخشم و غضب می وزید مثل اینکه میخواست تمام این بدبختی های عفن را که در آنجا از زمانهای بسیار درازی انباشته شده بسود بکند و با خود ببرد. بوی شاش و مردار در تمام فضا پربود. بوی تند و فراوانی که حتی از باد نیز قوی تر بود.

— بالاخره بمن بگو مقصودت ازین گردش چیه؟ چی میخای بمن بگی؟ حارت اینگونه شروع کرد.

— من میخاستم از تو بیرسم سعید، سلمانی دوره گرد، چرا ز نشو و خورونده؟ حارت فریاد کشید:

— من ازین مطلب هیچ چی نمیدونم. تو چرا اینواصلا از من میرسی؟ مگه من ته شم یا باباش؟ من باندازه کافی واسه خودم ازین بدبختی ها دارم، دلم میخاد که ازین بیعد راحتم بیگذارند.

خامرش شد و راست جلوی خود را نگاه میکرد. در مقابل چشم خود گل و خاک میدید و آلونک هایی را که در آن میان بود و جزئی را که از روی زمین برمیخاست و در دل آسمان مریض فرو میرفت و محو میشد. حارت با صدائی ضعیف مثل اینکه در آنجا تنها است گفت:

— بالاخره اش باید دونست چرا ز نشو سم خوروند... آره. آخه چرا؟

— می بینی... خودتم داری همین سوالو باعصه از خودت میکنی. و بعد از یک لحظه گفت - حارت میدونی سپور هام اعتصاب کردن و سرسپور شونوزدن؟

— کی؟

— دیسب. قولوش ژاندارم برام تعریف کرد.

— برات نگفت چرا اعتصاب کرده بودن؟

— نه. گفتش که این به سی یه و منم بهتره به کارهای خودم مشغول باشم. منم گذاشتم همچی بگه. واسه اینکه پدرت میتونه دست و پا کنه و آدمو تو هچل بندازه. اما همه اونهایی رو که گات بنظرم خودشم نمی فهمید. من میخام خوب بفهمم...

— دیگه چی چی رو؟

— شباهتی رو که میون آدمکش سیید و اعتصاب سپور هست.

— پس خیال می کنی که میوند این دو واقعه ارتباطی هست؟

— نه یک ارتباط تنها. من خیال می کنم این دو واقعه از یک اراده معین سرچشمه بگیرن. یک اراده، یک میل خیلی ساده که من کاملاً همین اطراف خودم حس می کنمش اما خیف که نمی توانم برات بگم چیه. می بایس که ما برای این مسئله خیلی بیشتر اریزها میونستیم. ماهمون، باز نامون و بچه هامون این میل؛ نو دل های ما نفوذ می کنه. تو وجود ما بزرگ و وحشتناک میشه. و وقتی خیلی بزرگ شد و دیگه ما نتوانستیم رو قلبمون تحملشو بکنیم و بکشمش اونوقت کارهایی ازمون سر مزنه که امروز نمی توانیم باورش کنیم. کارهایی که اونوقت بنظرمون خیلی ساده و صحیح میادش.

— تو مطمئنی شکتور؟ حارت اینطور پرسید.



— چرا از من می  
پرسی که مطمئنم یا نه؛ اون  
بچه رومی بینی اونجا؛ دسته  
بچه روم که می بینی. بچه از من  
برای عید گوسفند خواسته  
من بر اش گفتم که ما فقیریم.

اون وقت دست گذاشته بگریه. من پیش خودم فکر کردم: مثل اینکه بسا آخر بدبختیم  
رسیدم. و بعد آدم کشی سید بفکرم اومد. گنجیم کرد. بفکرم آوزون شد. همین  
موقع بود که قولش ژاندارم رد شد و اعتصاب سپورها رو برام تمریف کرد. من  
اولش هیچ چی نفهمیدم. اما بعد خیلی سعی کردم که بفهمم. اون ته بدبختی هام،  
حس کردم که با این عمل سپورها بلندشدم و شجاعت اونا بود که به منم شجاعت  
داد و مزه زندگی رو بهم چشوند. چه جوری برات شرح بدم؟ من دیگه بیرشدم و حالا  
تازه امشب همه اینا تو دلم بیدار شده.

— شکتور؛ برادر کم. من از زندان که دراومدم خیلی خسته بودم. مطمئن  
باش که من هیچ چی نفهمیدم. اما حالا چیزها از تو شنیدم. اول تو بچه رو با دسته  
بچه اش بن نشون دادی. واسه اینکه منوبه قلب درد کشیده خودت نزدیک کنی.  
حالا، این جادوگر رومی بینی اون بالا جلوی آلونکش نشسته؛ نشونی های کف دست  
آدمومیگه؛ لا بسد می بینیش؟ این تخم حتماً شیطونه اما هر دفعه  
که اتفاق میافته و من می بینمش همین فکر بمغزم می افته که: چرا کسی پیدا نمیشه  
نشونی های «آدم» رو برامون بگه. شاید اینطوری بشه فهمید آدمای چیکار بایس بکنن.

— من میدونم آدمای چیکار می تونن بکنن.

— خوب برامنم بگو.

— من از عصر تا حالا دو نستمش.

— خوب بنم بگو.

— مردم می تونن سم بخورد زناشون بدن. حارت، مردم حتی می تونن

اعتصاب کنن و سر سپوراشونو، آقا بالا سراشونو، بزندن.

— یعنی چی؟ من هیچ چی نمی فهمم.

— همه چی تو همین. حالا من خیلی روشن می بینم. انقدر روشن که از ش

ترسم میگیره. عیب از این دسته بچه است. من تو بدبختی خودم خوابم برده بودو

این دسته بچه نمی گذاشت ولش کنم و بلندشم. زندگی رو بدون وجود بدبختیام

نمی تونستم درک کنم. ولی یه هو دیگه تحمل بدبختیام برام غیر ممکن شد. مثل

یک آدمی که زنده زنده بسوزوننش و چشمشو در آرن درد می کشیدم و نمی تونستم

اطرافمو نگاه کنم. این دسته بچه، و فکر یک زندگی دیگه، منو بیدار کرد.

— چه زندگی ای ؟

— من نمیدونم برات بگم. تو هوا چیزهایی هست که فریاد میزنه و بن میکه که خون ما به دقعه سرد نمیشه. میکه که هنوز تو بدنهای ما خیلی حرارت و زندگی وجود داره. حرارتی که می تونه خیلی معجزه ها بکنه.

— مگه توهم میخای بری جادوگر بشی...! شکتور...؟

— نه. این بچه رو ببین که گریه می کنه. حتماً سردشه. همش به پیرهن تنش. صبح تا حالام چیزی نخورده. اما همین- همین اوست که میتونه معجزه بکنه همین او جادوگر آینده است. من همون موقع تود کونم از خودم می پرسیدم «کی این بچه رو نجات خواهد داد؟» هه...! بچه خودش خودشو نجات خواهد داد. ایضا حارت. بچه این بارسنگین- این بارسنگین میراث بدبختی مارو قبول نمی تونه بکنه. تحمل نخواهد کرد. فردا بازوهای خیلی قوی تری خواهد داشت که میتونه باهاش از خودش دفاع کنه. ایضا اون چیزهایی که تو هوای اطراف سرما موج میزنه... اینطور ه سارت...

سکوتی که تا آن دورها، تانه کوچی پر از گرد و غبار، کشیده می شد کامل و مطلق بود.

باد از وزیدن ایستاده بود. و بدبختی جهان در انتهای سر نوشت خود بود.

پایان

ترجمه شده از مجموعه داستانی بنام «از چشم خدا فضاها» Les hommes oubliés de Dieu چاپ پاریس. تصویرها از روزنامه «لتر فرانسر» Les Lettres Françaises گرفته شده.

### این اشتباهات را در مقاله «اخلاق» شماره پیش اصلاح کنید

اصحاحه	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۱۴	Theology	Teleology
		Utilitarianism	Utilitarianism
۸۴	۲۸	gro Pumarriage	Group marriage
«	«	Paly andry	Polyandry
«	«	Paly andry	Polygamy
«	۴۹	بعد از یلش زن گیری	Monogamy خوانده شود
«	۴۴	Apolo	Apollo
«	۴۵	می کردند	کنند.
۸۹	۴	Sbjective	subjective
«	۴	Abjective	Objective

## دو بیثنی های چهارم

بقریون قد و بالای قشنگت شوم طیاره آیم سیرجنگت	بقریون قد و بالای قشنگت شنیدم میروی دعوی ناصر
هوای خال لبیات او مدم من خریدارم به سودات او مدم من	بلندبالا به بالات او مدم من شنیدم خال لبیات میفروشی
یکی مشکل، یکی مشکل گذاشد یکی بر موج دریا مبتلا شد	دوتا بلبل زد دست من جدا شد یکی بر شاخه گل جا گرفته
که دلبر آیه مهمانی کنم من به پیش باش قربانی کنم من	بکوی یار چوپانی کنم من بگیرم غوجی از سالار غوجان
اگر در بستای از بوم میآیم بگویم خاشقم هر شب میآیم	شب آیم هر شب آیم نیم شب آیم اگر همه سایگان بیدار باشند
گهی عذرو گهی معذورتا کی من بیچاره سرگردون تا کی	عزیزم مهر دورا دور تا کی تمام مردمون مطلب رسیدن
طیبیب او مد دوا داد و تر شد دل از هجر او دیونه تر شد	دل دیونه بود دیونه تر شد طیبیب او مد دوا عاشقی داد
نمی گیرم ولی (۱) که یار داره که شب بوی زلف یار داره	نمی چینم گلی که خار داره نمی چینم گلی مانند شب بو
میان شال و قد بندت فرو کن قدت و اکن و با گل گفتگو کن	گلی که من فرستادم تو بو کن بصحرا میروی تنها نباشی

به آب دیده و دل دادم آبش گل من دیگری گیرد گلابش	گلی که من بدادم بیچ و تابش، بدرگاه الهی کی روا بود
اگر پهلوس بشیتم میرم از هوش طلا و ترمه و زلف بنا گوش	ولم امروز خودش کرده ضلابوش سه چیزول، مراد بگونه کرده
مرا کشتی بشهر آوازه ننداز تن کشته دم دروازه ننداز	نمک شوره به زخم پاره ننداز مرا کشتی بشمشیر محبت
بجائی رفته‌ای که دسترسم نیست سخن دارم مجال گفته‌ام نیست	قدت از دور می بینم بسم نیست به جائی رفته‌ای قصر بلند می
سر کوجه کمینت باشم ایول خودم درش زمینت باشم ایول	دلهم میخواند امینت باشم ایول همان ساعت که از حمام می‌آئی
قلم بتراشم از چاراستخوانم برای دلبر شیرین زبانه‌ام	مر کب گیرم از خون رگانه‌ام نویسم نامه‌ای از پرده دل
برای صبر و آرام دل من ول بالا بلند خوشکل من	دوتا لیمو فرستاده ول من محبت کرده و زحمت کشیده
گلایی قیمت زر میفروشه دردالان بهر کس می‌فروشه	ولم آلوچه ترمی فروشه بمن که هیرسه می‌گه نسدالم
بیازار میروی حرفی ندارم بغیر از تو خریداری ندارم	ول سبزه توداری اختیارم بیازار میروی و می فروشی

## در پاسخ بخوانندگان

یکی از خوانندگان ما، با امضای مستعار «رزم جو» از رشت سئوالاتی فرستاده اند که در زیر یکی از آنها با پاسخش آورده می شود:

**سئوال ۱ -** تروتسکی چه نقشی در انقلاب سوسیالیستی بازی میکرد و مخالفت های لنین با او بر چه اصلی استوار بود؟

سوسیال دموکرات روسیه بوجود آمد و بلشویک ها و منشویک ها روی همین اصل از یکدیگر جدا شدند. و تروتسکی در دسته منشویک ها بود.

۲ - در اتخاذ خط مشی نسبت به جنگ با ژاپون:

تروتسکی سنک میهن سرمایه داران و ملاکین را بسینه میکوبید. در صورتیکه لنین معتقد بود شکست دولت تزاری در این جنگ غارتگرانه مفید است. چه بایه حکومت تزاری راست می سازد و انقلاب را تقویت مینماید. لنین در آن موقع نوشت سقوط حکومت پرت آرتور یعنی سقوط حکومت مطلقه

۳ - در اتخاذ تاکتیک نسبت به

انقلاب بورژوازی لیبرال:

لنین معتقد بود که انقلاب بورژوازی لیبرال را بایستی پروتاریار هبری کند و امکان ندهد که بورژوازی در این انقلاب بایه محکمی برای حکومت خود بگیرد؛ در حالی که تروتسکی پیشنهاد میکردا بتکار انقلاب را ببورژوازی واگذارند و کاری نکنند که بورژوازی از انقلاب برمد و بطرف تزار برود.

۴ - این تفکر تروتسکی در طی

مخالفت های تروتسکی با لنین در یکی دو مورد نیست. از زمان کنگره دوم تا مرگ لنین و پس از آن، تروتسکی باروش لنین ولینینسم مخالف بوده و در هر زمان بر حسب موضوعاتی که پیش میآمده، تروتسکی مخالفت میکرده است. چند مورد از مخالفت های جدی و اصولی تروتسکی بر علیه لینینسم بقرار زیر است:

۱ - در زمان کنگره دوم، اولین باری بود که تروتسکی بر علیه لنین بصورت بارزی مخالفت کرد. در کنگره تمایلات متفاوتی وجود داشت که این تمایلات در موقع تنظیم نظامنامه بکلی از یکدیگر مشخص شد و بدو جنبه تقسیم گردید.

طرح پیشنهادی لنین برای نظامنامه، بی ریزی بک حزب با انضباط و جدی رادر برداشت. بنجوی که قبول عضویت مستلزم پیروی جدی از نظامنامه و مخصوصاً فعالیت در یکی از ارگانهای حزبی پیشنهاد شده بود. مخالفین بریاست «مارتف» که تروتسکی نیز در بین آنها بود، پیشنهاد میکردند که برای قبول عضویت اشخاص، لزومی ندارد که آنها تابع دیسیپلین حزبی باشند. از این جا اختلاف نظر شدیدی در حزب

انقلاب ۱۹۰۵ باعث شد که با بلشویک‌ها مخالفت کند و مثلاً در عدم شرکت شورای نمایندگان کارگران شهر پترزبورگ در قیام مسلحانه ۱۹۰۵، تروتسکی رول مهمی داشته است.

۵ - در طی سالهای بین دو انقلاب نیز تروتسکی دائماً منشویک‌ها را تقویت میکرد و پیشنهادهای او به تضعیف حزب و نهضت کارگری کمک میکرد مثلاً این شعار که کارگران دارای منافع مخصوص بخود و صد درصد کارگری هستند، توسط تروتسکی اشاعه می‌یافت.

۶ - پس از انقلاب اکتبر: پس از خاتمه جنگ‌های داخلی، عقیده کمیته مرکزی این بود که دوران لزوم کمونیسم جنگی تمام شده و پایستی کارگران را تشویق کرد که تولید را بالا ببرند و صناعت را ترقی دهند. عقیده کمیته مرکزی بر این بود که بد بودن وضع اقتصادی مردم بهمان اندازه که دخالت سرمایه در کارها خطرناک است بکاربنای سوسیالیسم لطمه می‌زند و خطرناک است.

در یک چنین موقعی، تروتسکی مثل دیگر اپورتونیست‌ها و خیلی مؤثرتر از آنها که بنامهای مختلف «اپوزسیون کارگری»، «کمونیست‌های چپ»، «طرفداران دموکراسی ساترالیزه» یا پیشنهادهای کمیته مرکزی مخالفت میکردند، مخالفت برخاسته بود و اداره‌کننده بحث - ها بر علیه کمیته مرکزی شده بود.

در این موقع بحث جدی میان کمیته مرکزی و مخالفین، مسئله سندیکاها بود. مخالفین شعارهای مشکوک میدادند که باعث درهم پیچیدگی اوضاع و تحریک

سندیکاها بشود. تروتسکی درخواست میکرد که سندیکاها بلافاصله دولتی شوند و مقررات نظامی در بین آنها برقرار گردد.

لنین بر عکس میگفت باید اتحاد کارگران جلب شود و دموکراسی در سندیکاها تکامل یابد و انتخاب ارگان‌ها آزادانه بعمل آید.

تروتسکی برعکس، متحد اجباری و محکومیت‌های فوری را درخواست میکرد. در نتیجه، تروتسکی و بیروان او تهدید و برخورد و ازهم پاشیدگی‌ها را تشدید میکردند و با این سیاست، توده کارگر غیر حزبی را بر علیه حزب شورانیده و کارگران را می‌پراکنده.

باین جهت در کنگره دهم ضربت اصلی مبارزه لنین بر علیه تروتسکیست‌ها بود که نیروی اصلی مخالفین را تشکیل میدادند. لنین گزارش خود را بر علیه تروتسکی روی فورمول مخالفت با تشکیلات نظامی کارگری تنظیم کرد. لنین میگفت که سندیکاها مدرسه تربیت کارگران است، مدرسه ایست که باید در اقتصاد نظارت کند و کمونیست تربیت نماید، و کارهای سندیکاها بایستی بهتد اعتماد متکی باشد و تنها در یک چنین شرایطی ممکن است کارگران را در مبارزه بر علیه خرابکاری تجهیز کرد.

در کنگره دهم بر طبق پیشنهاد لنین تروتسکیست‌ها مردود شدند و بعنوان فراگسیونیست‌ها که میخواهند در حزب تجزیه بوجود آورند محکوم شدند.

۷ - در مورد سیاست نپ :

برای نجات صناعت از رکود و ایجاد یک همبستگی و ارتباط بین صناعت و تولید

از تمام مخالفین داخلی از قبیل «طرداران دموکراسی ساترالیزه» و کسانی که تا آن موقع «کمونیست چپ» باقی مانده بودند، و «اپوزسیون کارگری»، کمک میکرد، هم آهنگ با مبارزه کشورهای خارجی نیز بود. پلات فرمی با اسم «اعلامیه ۴۶ نفر» تهیه کرده بود و مبارزه خود را بر روی آن استوار ساخته بود.

در این مرحله، تروتسکیست ها هیچ پیشنهاد مشخصی برای کشاورزی باصناعت نداشتند، بلکه تمام کوشش آنها برای خرابکاری و احیاء دسته بندی ها و فراکسیونهایی بود که لنین آن را در کنگره دهم محکوم کرده بود. آنها حزب را به جنگ داخلی تجریک میکردند.

ولی این کوشش نیز بشیجه نرسید. کنفرانس سیزدهم آنها رد کرد و تروتسکیست ها را محرزگینی تشخیص داد که داری انحراف خورده بورژوازی هستند.

از این پس در واقع تروتسکی رول فعال خود را از دست داد و بصورت مخالف جدی رژیم نو بنیاد سوسیالیستی درآمد و حتی در خرابکاریهایی که به تحریک سرمایه داران خارجی در کار استحصالی و آبادانی شوروی بعمل میآمد شرکت می کرد.

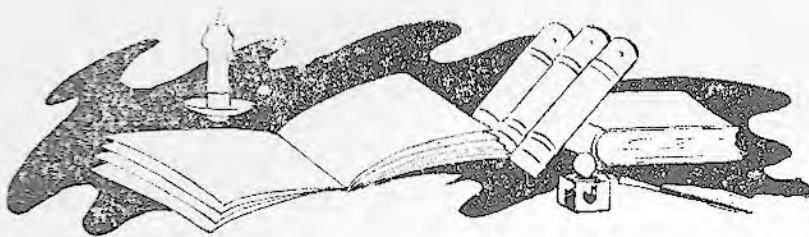
ح . ملک

دهقانی، لازم بود که دادوستد را آزاد گذاشت و جز باین وسیله امکان جریان تولید و بالنتیجه رشد صناعت نبود. باین جهت، سیاست نسب پیش گرفته شد. تروتسکی در مقابل سیاست نسب بزرگترین مخالف بود. او نسب را یک عقب نشینی ساده بطرف سرمایه داری قلمداد میکرد و یک چنین تعبیری را تا حدود استقرار سرمایه داری بسط میداد. بدیهی است این تعبیر بوجه عمیقی ضد لنینیستی بود.

۸ - در سال ۱۹۳۲ تروتسکی شمار میداد که محصولات مانوفاکتوری را باید بنسبت زیاد فروخت تا از این راه «صناعت را ترقی داد» و کارگران را غنی کرد. نتیجه این جریان بطور وضوح این بود که دهقانان از شربند صرف نظر و میکردند و در نتیجه رگود پیدا میشد. مزد با این میآمد و صنعت عقب میماند. بطوری که در دنبال این جریان عمده زیادی از کارگران نا آگاه کار را ترک گفتند.

۸ - از این پس تروتسکیست ها بیک مبارزه لجاجتانه بر علیه حزب برخاستند در موقع کنگره سیزدهم، وقتی که لنین مریش شده بود تروتسکی تمام عناصر مخالف را بدور خود جمع کرد و جلسه وسیعی تشکیل داد. تمام کوشش آنها برای احیاء دسته بندی هایی بود که بپیشنهاد لنین در کنگره دهم، محکوم شده بود. مبارزه تروتسکیست ها در این موقع علاوه بر اینکه





## کتابهای نو

### سپهسالار اعظم

نگارش آقای محمود فرهاد معتمد - در ۲۰۰ صفحه - بها ۶۰ ریال

۳ - قضاوت های مؤلف، محکم نیست و بالاخره شما نمیفهمید که سپهسالار اعظم چرا بزرگ است. متأسفانه در کشور ما تقریباً همه زمامداران پس از مرگ خویش بزرگ نامی معروف میشوند و نسل کنونی ایران از این تناقض بیرون نمی آید که اگر اینهمه مردان بزرگ و پاک در کشور ما زمامدار بوده اند پس چرا نتیجه کار های آنها اینقدر کوچک و ناپاک است. یک تاریخ نویس باید بت شکن باشد نه بت تراش. نویسنده راجع بدوره سپهسالار اعظم از قول لرد کرزن نقل میکند که گفته بود:

«حرارت انگلیس دوستی در طهران در هیچ تاریخ باین درجه بالا نرفته بود» - معذرت قبول ندارد که سپهسالار اعظم سیاست یکطرفه داشته است. البته نظاهراتی که پس از بازگشت سپهسالار از فرنگ بایران بر علیه او بعمل آمده، خالی از تحریک خارجی نبوده است. اما زمینه این تحریک را انگلیس پرستی سپهسالار اعظم فراهم آورده بود و مردم ایران از مسجد سازی و انگلیس -

شرح حال میرزا حسین خان سپهسالار اعظم که در زمان ناصرالدین شاه بصدر اعظمی نیز رسید؛ قسمتی از تاریخ دوره قاجاریه را تشکیل میدهد و از لحاظ روشن شدن سیاست دوران اخیر ایران، طبیعتاً مورد توجه است. از این جهت اقدام بنگارش چنین کتابی اصولاً قابل تقدیر میباشد. اما بنظر ما شاید بهتر بود که پیش از این در تدوین چنین تاریخی دقت بکار میرفت.

۱ - ذکر حوادث بسیار در عجم است و ظاهراً چنین بنظر میرسد که این کتاب مجموعه ای از یادداشت های راکنده مؤلف است. مثلاً اگر جوینده ای بخواهد سال تولد و وفات سپهسالار و سال انتصاب او را بسپهسالاری و صدر اعظمی بیابد، دچار اشکال زیاد خواهد شد و شاید هم بالاخره موفق نشود.

۲ - حشو و زوائد آن فراوان است و مؤلف توانسته است از یادداشت هایی که ربط زیاد بموضوع ندارد صرف نظر کند. حتی در مورد بعضی از اسناد ممکن بود بنقل فقط قسمتی از آنها اکتفا شود.

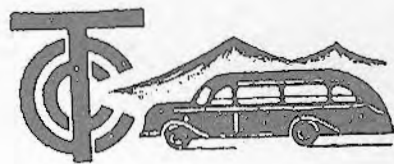


## نمایندگان ما در شهرستانها

اصفهان	آقای یدانه صادقی	سندج	بنگاه فرهنگ
بابل	آقای حسین مخلوجی	شیراز	بخش مطبوعات کشور
بندرعباس	آقای رستگار	قزوین	بنگاه فرهنگی ایران
بندر جاسک	آقای مرشدزاده	کرمان	آقای توحیدی
بروجرد	بنگاه توزیع جراید	کرمانشاه	« کرندیان و مجتبی کرمی
تبریز	بنگاه مطبوعاتی چمن آراء	گرگان	« مهنی باقری
چام	کتاب فروشی حافظ	مشهد	بنگاه مطبوعاتی برومند
رشت	آقای هوشمند	همدان	آقای جواد آذرمهر
زاهدان	برادران مجتبیائی	یزد	« آرامی
ساری	بنگاه مطبوعاتی فردوسی		

بنگاه مسافربری ت ت ت با اینک  
 اخیراً رقابتهای زیادی با او میشود معذالک اتوکار  
 های ۱۶ نفری و مبلی او همیشه باظرفیت کامل  
 حرکت مینماید

برای مزید استحضار مسافرین محترم  
 برنامه جدید اتوکارها بشرح زیر تعیین گردیده  
 است .



اصفهان	همه روزه غیر از جمعه	رشت و پهلوی	همه روزه غیر از جمعه
رامسر	دوشنبه و پنجشنبه	تبریز	یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه
شیراز	یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه	مشهد	شنبه و دو شنبه و چهارشنبه
کرمان	یکشنبه	یزد	یکشنبه و چهارشنبه
همدان	یکشنبه و چهارشنبه	بفاد	چهارشنبه

برای خرید بلیت یا هر گونه اطلاعاتی در تهران به بنگاه ت ت ت چهار راه یوسف آباد  
 تلفون ۵۱۲۳ و یا شرکت سهامی ایران تور خیابان سعدی تلفون ۴۷۹۹ و یا شعبه ایران تور  
 بهارستان تلفون ۹۰۶۹ و در شهرستانها بنمایندگی شرکت ایران تور مراجعه فرمائید .

ما راحتی شمارا در مسافرت تضمین مینمائیم

# کارخانه مطلق سازی

اثر معروف نویسنده بزرگ چک اسلواکی

کارل چاپک

با مقدمه ای بقلم آقای صادق هدایت

ترجمه حسن قائمیان

از انتشارات بنگاه مطبوعاتی سپهر - منتشر شد

از جلال آل احمد

از رنجی که میبریم

مجموعه داستان

بزودی منتشر خواهد شد



انتشارات آبان

مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران بازارچه کتاب قیمت ۶۰ ریال

